کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۴۵۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب قهوه‌خانه نهر اسدت

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۴۵۸۱

شمارهٔ ثبت کتاب ۹۰۷۴

بازدید شد ۱۳۸۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب قهوه‌خانه نهر اسدت

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۴۵۸۱

شمارهٔ ثبت کتاب ۹۰۷۴

بازدید شد ۱۳۸۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۵۸۱
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۷۴

بازدید شد
۱۳۸۷

۱۴۵۸۱
۹۰۷۴
مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری
۷۸۶۱

هوالله تعالی

حکایت فتوی خانه سهی صورت

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

فتوی خانه در شهر صورت بود که بعد از ظهور بسیاری از غرباء در آن جا جمع میشدند

دو نفری یکی از دانشوران ایران انجا آمد که همه عمرش در علم کلام و اصول عقاید و صحبت دیانت و بحث مذهب صرف شده بود و افکارش بالجمله و ضلالت کشیده هیچ چیزی را اعتقاد نداشت و همه چیز را افسانه و پنداشت و میانه چیزی نمیدانست الجمله میگفت خدائی مردم را بافته اند بلکه این مردم خدائی افزیده اند یعنی خیال تراشیده باز گفتی خدا چیست گفت از کجائی آید افزیدگار کیست گفت کجاست اگر جسم و مادی بود مرئی بود اگر جوهر و عاقل میبود روا نمیداشت که بدین خلق در عالم در دروی ذهن باشند تمام پس از این همه کوششها که در راه او کردم و برهمنائی و بینائی مردم رنج بردم مرا بواسطه اقدام بزندقه ناچار بایستی از اسپهان بگریزم در ملک هندوره و سر کردان باشم پس مرا بشنه

فهرست

خواهیت و سلسله انبیاء همه جمعی بوده اند که میخواستند دعوای الاحق را بافسانه سابق اثبات کنند

همچنین ان حکیم گمراه از حرص خود بنیروی سفسطه و دلیل تراشی سبب اشیاء را انکار مینمود در این حالت که بر روی نیم کتی خوابیده و جامه از کوکار پوشیده این سخنان بیهوده همی سرود زنگی بیند که دمدمه سراپایش برهنه و بر دیوار خانه بر سر سنگی در اقتاب نشسته مشغول بود بر اندن مگسهائی که او را همی آزار میدید

همینکه فرو شنید نی در دماغ ان ابراهی اغاز کرد همی خود روی سخن بزنده اش کرد و گفت ای سیاه بیچاره اباکان میگوئی که خدائی هست

زنگی پاسخ داد بلی که میتواند در خدائی او رد در این گفتار از فوطه کرباسین که بر کمر خود بسته بود سگل میوه کوچکی از جیب بیرون آورده گفت این خدائی که هوادار من کرده و میکند و از انگاه که در دنیا هستم این سگل را از شاخه چوبی افتیش که در همه ممالک هندوستان و جزایر بیکر بعبود از ان میباشد شاخه همراه دارم که او را در اسکار و نهان مرا یار و از خطر و بلایم نگاه داشت چگونه میتوان در وجود چنین خدائی شک و شبهه نمود

مردم قوم خانه محکی در پانج سنه کمتر از پرسش خواجه اش نخجیر نشدند

ناگاه برهمنی از اصل حکونات شانه افزاران سیاه گفت

چگونه خدای خود را درکرهندت این سوءظن سوی بری

بدانکه خدای دیگر نیست جز مهادیو که ذات پاک او در سه صورت

تجلی است یعنی چیزی از ذات او بشکل شاخه بلوفوی بیرون

آمده که سه چیز دران بود برهما یعنی ذات مطلق شیوا

یعنی موجد الکل وان را حکونات نیز گویند وبشنو یعنی معدم

الکل وانرا اکهورنات گفته اند

وبرهما ده دفعه بحجاب بشری ظاهر شد ودر چاوه دهم بن بصورت

رام چندر بود وچهار بید کتاب اوست که ازاد بد خوانند

وهنادیو را چهار دست است که هر یکی بطرفی نظر میکنند وچهار دست

است که در هر دستی چیزی گرفته دارد وجهان سراسر نمایش خواب

او است وچون بیدار شود ازین نمایش سراب ونقش برآب چیزی

بجای نماند ودر سنخترین یوگ ان رونمراست

خلاصه برهمنان بوبره جات ششنان ویرکز بیدکان اویند وکشتهایش

در کنار رود کنکاست واز صوباداری مخصوص اوست که طایفه صنود

از سبب هزار سال تا کنون با وجود همه اشوبهای جهان ومخالفت کرده

پارپا یافته اند

انگاه یکی از برهمنان زردشتی که از موبدان وجان مجوس بود چشمانش

از غضب الوده میکردانید وخشمگینانه گفت چگونه برهمنان نواندیشند

که خداوند مظهری ندارد مگر برهما وستاپکاهی ندارد مگر برهند

در کنار رود خانه کنک ودیا نند خدا شناسی نیست مگر برای کروه

صندوان ونامراحانی نیست مگر چهار وید

ما نا خدای دیگر نیست مگر یزدان پاک پروردگار که موبد موبدان او را

بدرستی میشناسد وپیش از همه کیش کزیدان سپاسبان بودند که پیمبر

ایشان مرا باد ونامر ایشان دساتیر وایمن ایشان بهمان فرشتاست

وهریک از پیمبران بهمان فرشتا بودند ناوخشور زندا باری یعنی

پیمبر دروغگوی نامه زند را بمیان اورد ودر او اجرم نزدان پرستانرا اورمزد از

زمان مرا باد تا کنون برگزیده خود قرار داده ومازدیسنان را دوست خدا اند

ودینی جز ازین هی نبوده ولی در زمان دولت عرب اورمزد اهیدیسنان

را از مایشی فرموده در کار ایشان پراکندگی پدید امد وچون زمان

ضحاک در زیر تازیانه تازیان افتادند وناخرد ودیو مانند سال

موافق پیش بینی جاماسب چنین خواهند بود آنگاه شاه هزاره دین اورمزد
چون شاه افریدون بیاید و با زنوبت اقبال و دولت هندیان و فارسیان
فرا رسد و آئین همی تازه کرده و آنگاه فارس از نوع فروغ بخشد
چون سخن بدینجا رساند بهودی سمسار سخن آغاز نهاد و گفت چگونه
گمان توان کرد که بر گزیده یزدان نیست مگر چند فرزانه پرستنده یزدان
و باقی مردم افریده اهریمن زیمن باشند
بدانکه بنای دین شما بر موهومات خواب و خیال است معراج زردشت
پیمبر شما که با سماء رفت و بهشت و دوزخ و دیگر شگفتیهای آنجا را
مشاهده نمود همه خیالات واهی است که از مشاهدهای بیگانه و
بابلیان اقتباس کرده است و بعد از آن دیگران از شما گرفتند
خدای ما یکی نیست چنانچه خدای ابرهیم و ملتی ندارد مگر ملت اسرائیل و حضرت
موسی این ملت را از مصر و ظلمهای فرعون نجات داده به بیت المقدس آورد
و سالها سلطنت نمودند چون بعضی از امت بهود عادات سیئه را پیش گرفتند
خواستند خدا سلطنت را از آنان بگرفت و بخاطر آنان انا ایدلت و
مکنت آنها خواست و در اطراف عالم آواره نمود تا بنی اسرائیل در همه دنیا
زبون باقی شوند و خدا این ملت را نگاهداری میکند اگر همه دنیا

زبون

زبون جز یک تن باقی نماند و اگر همه با کنده باشند در اطراف جهان ناتوانم
اورمزد برای دادن بادشاهی همه دنیا را آنگاه در انظار شان بکا
خود را کمتر از آن نجیب گاه دنیا بود بیاراید و عادات سیئه را تجدید
فرماید در حالتی که بهودی این سخنان را میگفت و آنها همه اشک بر نجف
باز میخواست سخن بگوید که یک تن از اهالی اتاها با جامه کبود
نجفناکی و پراکنده شما خدا را بیداد گو میکنید یکفتار آنکه دوست
نمیدارد ملک بنی اسرائیل را خدا آنان را بیش از هزار و شصد سال آ
گرفتار ساخته چنانکه از پراکندگی خود میتوانید حکم کرده که دین شما منسوخ
و طبقه شما منقرض گشته و همگی شما در حکم امت محو خواهید
امروز خدا مردم ما را همه یکلهای دیگر ما میخواند و در بیرون آن دستگاهی
نیست و نایب خاص حضرت عیسی باب بزرگ است که گناه مردم را
میبخشد و با تریکلها ثواب عمومی او هستند در هر روز یکبار شراب
نان و دعای مقدس خوانده مبدل بخون و گوشت حضرت عیسی میشود
آنگاه امت کاتولیک تماماً از خون و گوشت او میخورند تا از آنش جهنم خلاص
شوند
و هر کس را نبخشند هیچ امیدی از آنش خلاصی ندارد و بملکوت السماء داخل

نخواهد شد

یکی از وکلای پروتستان در حالتیکه نزدیک میشد بان کشیش کاتولیک
پاپ داد که چگونه شما میتوانید رستگاری مردمانرا منحصر کنید بکروه
ب پرست خودتان

بدانکه رستگاری پاینده نیست مگر آنانرا که پروی انجیل میکنند
از مروی تفسیر لوتر و خدارا از مروی خود و راستی در مرز بر قانون عیسوی
می پرستند و این خداشناسی است اما یکی است و یکی است اما شناسائی است

و عیسی را از قول صلیب فرستاد بجهنم و بانجا هم پیران را از آتش
خلاص کرد و گناه کاران بخشید و نجات داد پس از ان باسمان رفت و
در پیش روی پدر خود نشست و در اخر الزمان باز بزمین فرود خواهد آمد

و بنجهائی که بر دار و بدن آنحضرت کوفتند تنها ناسوت او
خورد و بلاهوت او ضرر نرساند اگرچه طاهر اندرو کس میفتادند
که بلاهوت هم ضرر میرساند و عالم در مدت سه روز بی خدا بود
ناگاه نزدیک از صاحبمنصبان صوبه که مشغول بکشیدن چوق بود
باهوای سنگین و صدای گران و بهمکین روی بان دو نفر کرده گفت
ای پادریان چگونه میتوانید بحد و ساخت شناسائی حق را بکلیسای

خود وانمود و صلیب او را بدینسان وصف کرده اید تا عقاید سایر فرقه
خود را در زمان پرستیدن ارباب انواع تصحیح کنند

قانون مسیح از وقت رسیدن محمد که آمدنش را عیسی روح الله از پیش خبر
داده بود باطل شد و دین شما پاینده نیست مگر در چند ممالک جزایر
مردود طبیعت این خود بر دروی و بر از دین شما آیات
که دین اسلام برپا شد و بهترین جاهای اروپ و اسیا و جزایر و افریقا را
تصرف کرده و همه معموره زمین را در زیر نگین اورده است
امروز دین ما بر تخت مغول نشسته و خود را نابچین کرده یاد و ا نشناسد
مسرقی است منتشر کرده شما خود چنانچه دو نرخی بودن هود ان را
از خواری و مذلتشان افزار میکنند پس باز شناسید بعیشت و حفاظت
پیغمبر ما از فرو نرفتن شما که در مدت چهل سال مشت عرب از جزیره
العرب بیرون خواستند از بکطرف تا اندلس و جزایر خالدات و از طرف دیگر
تا هندوستان و چین را فتح نمودند و در مقام اکاسره و قیاصره را بر
خاک مذلت مالیدند

کسی رستگاری نخواهد یافت مگر در دین محمد و عمر باید بقدر
خردلی مسلمانان بعض علی را در دل داشته باشند تا ایشان را سنی

حقیقی توان گفت زیرا که علی در خون عثمان شریک بود و خلفا را در عثمان
میداشت و در زمان خلافت خود فتنه در اسلام انداخت و با عایشه
و بنجهن خون مسلمانان شد و ام المومنین عایشه را بیاز برد و با خال
المسلمین مخاصمت ورزید و در اخر در مقبره کوفه ادعای خدائی
نمود خلاصه جز فرقه سنی در میان مذهب اسلام همگی بر ضلالت اند
و اهل نار و فرقه ناجی فقط فرقه غالیه که اهل سنت باشند
از این سخن مفهوم اند اهل بخصائر فرقه که از علمای شیعه بود شروع بخندیدن
نمود و در وقت ترک کرده گفت ای احمق نادان عجب است که تو بر صحابه
طعنه میزنید یا انکه شریک و فاعل پنداشتند و حال انکه خود شما بخوبی
صفات کامله را غیر ذات میدانید فاعل بقدما و تمانیه و بقدمه لهم میدانید
و مانند مجوس و ثنویان ناجایز میدانید یا انکه اقرار کنید بر زوال و اهرمن
زیرا که سبکو شد القدریه مجوس هذه الامه و بنا بر این قول باید ذات
احدیت مرکب از دو جزء شد و این محالست زیرا که هر مرکبی محتاج
احتیاج باجزاء ممکن است پس باید سید خبر و شر را دو چیز قرار دید و
این است معنی حدیث شریف که القدریه مجوس هذه الامه
و شما باید که بصیر و تفویض قائلند و بطلان این هر دو قول مسلم است

و باز شما که بتجسیم قائل میباشید و انبیاء را لحظه می کنید و عصمت
منکرید و سالبه را قائل نیستید و حال انکه صریح ابر بیار که است
بحول الله ثابتاء و بیت

و باب اجتهاد را سد نموده میدانید و بعد از پیغمبر خود با وجود سالم
غدیر و تعیین حضرت رسول اکرم در انوبت علی را بخلافت و بیعت
همه مسلمین بید و حتی بشیخین باز شیخین و عثمان را افضل میشمارید
و بای فضائل شیخین در قرآن کریم ای جز ایه الذین یبایعونک تحت
الشجره ... ندارید و حال انکه در زمان خود رسول الله این بیعت
را شکستند و از زبیر طلحه عایشه و عمرو بن زید خارج شدند یا انکه رسول
الله چند نوبت فرموده جهز و اجیش الاسامه من تخلف عن جیش الاسامه
فلیس منی الا لعنت الله من تخلف و شما بود بد کرا با وجود افضلیت
علی از حیث نطق و فوایت رسول الله و علم و حکمت و شجاعت و فضائل
وجود و دیگر فضایل دیگر بر همه صحابه و سبقت او در اسلام خود نان
در سقیفه اجماع نموده بدون مشورت کبار اسلام و بدون انتخاب و
استخلاف خلیفه دیگر تعیین کردید که عمر در این خصوص گفت خلافت
ابی بکر فلته فی الاسلام و اگر شورای و انتخاب بود لفظ فلته چه معنی داشت

گذشته از آنکه خلافت موهبتی است الهی و باید خلیفه را خدا تعیین
کند یعنی بقوه قدسی او را مخصوص بگرداند چنانکه در چند جای
قرآن شریف باین معنی شده انا جاعلک خلیفة فی الارض و انی جاعل
فی الارض خلیفة و هارون اخلفنی فی قومی
و اگر مردم میتوانستند برای خود خلیفه معین کنند پس میتوانستند برای خود
پیغمبری هم نصب نمایند و با وجود بکر دلیل نمانند بر خلافت ابو بکر
اجماع مسلمین است اجماع کبار صحابه هم بضد بن هرمانا انعقاد یافت
و سابقون اسلام داخل در این اجماع بودند و نمایند که معترض میکنند
معویه و عایشه را و طلب رحمت و غفران میکنند از برای یزید و لعنت
بر او را بجوز نمیفرماید و قول بجبر را اختیار نکردید مگر برای آنکه گناه
یزید را بگردن خدا بیندازید و نمایند که عایشه را بدون صحیح مفضلت
و استحقاق ترجیح میدهید بر فاطمه زهرا در حالی آنکه آیات و کلمات فاطمه
زهرا در میان است و عصمت او مسلم میان آن آیات هاند آل علیها
و در حق عایشه گفته اند حفظ الله بیتکن حدیثا و من الذکوا بنتها
و نمایند که آل محمد را بزخم زبان انداختید و فاطمه دختر رسول خدا
نمود از دنیا در حالیکه بر شخص تقرین میکرد و ظلم نمایند که امت بهود بر عیسی

وارد آوردند تا چند بن برابر افترا بر او کرده بپیغمبر خود روا داشتید
و فدکرا غصب نمودید و اختلاف در اسلام انداختید و ائمه اثنی
عشر را عبارتا از خلفای بنی امیه قرار دادید و طریق ثبوت را باطلت
مبدل ساختید و صد سال امیر المؤمنین علی را بر سر منبر سب و لعن و
تکفیر نمودید
با وصف این ظلمهای قبیح و منکرهای نکفتنی و اعمال شنیعه و عناد باطله
و افترا فاسده خودتان را فوق ناجی گمان میکنید خیلی غرابت و شگفتی دارد
و جای صد هزار تعجب و حیرت است
هنوز قضیه مجوز است سطری در آیات مذهب تشیع بیان کند که ناگاه
شخص بیهائی از علمای ادکان که سالها در کرمان رفته بود نزد خاطر
محمد کریمخان نامبرده درس خوانده و علم حکمت و حدیث آموخته امکانا بجهت
تجارت بهندوستان آمده بود سخن قضیه را قطع کرده بیک اهنگ غریب
و طرزی اریانه لبان خود را غنچه ساخته روی بقضیه آورده گفت
جناب لطف پرور که شما علمای بالاسری با منکر عبر اهل سنت و جماعت
دارید یکی این است که بعد از پیغمبر خاتم باب اجتهاد بیان مفصل و مجمل
و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عام و خاص و تنزیل و تاویل احکام
قرآن همه امت محتاج بامامی هستند که از مشکوة نبوت مقتبس و دارای

علما و اهل کتاب و صاحب عقده قدسیه و معصوم پاک باشد تا از
معدن علم و مهبط وحی استفاضه نمایند و سئل امام ابو حنیفه تابع
فیاسات و ظنون و اوهام نشوند

حال انصاف بدهید چه فرق دارید تا آنکه بعد از حضرت قائم آل محمد
باب علم مسدود میدانند و عمل بظنون و موقوفات خود میکنید با آنکه
بلا فاصله بعد از حضرت رسول صلعم باب علم را مسدود نمودند

اینک دست شما و مجتهدین شما و محمد بن شما و باب علم را
مسدود میدانند و بظنون و اشخاصات اصول ابو حنیفه که از روی
(لجس کلنور) بوده تا بان اقتدا کرده است عمل میکنند

و شما نائب شیعه و منکر رکن رابع و قطع علم هستید و علوم آل محمد را
نمی دانید و از سبک ان بزرگواران تجاوز کردید و امام زمان خود را
نمی شناسید و حال آنکه در زمان غیبت امام چون
دست رسیدن با مام نمیرسد موافق اخبار آل محمد باید در میان مردم
قضاوت بجا و فرای ظاهره و عده و چند باشند که فقیه بوده از امام
عصر بایشان رسیده ایشان همه را میدانند و در میان ایشان همه یک
نفر کامل باشد ناطق است و او شیعه کامل و رکن رابع و امام زمان
و قطع علم و نائب ناپائی آل محمد است تا دان آل محمد دان و مال آل محمد

تمت

قال هر کس معرفت او را تدانسته باشد تا حی نمیشود و موت جاهلیه
تا کاه شخص سیاحی از اهل کرمان که از سلسله نعمت اللهیه و پیر
زاده رونق علیشاه بود در میان شخص شیخی کرد و گفت بخدا با امام وقت
منطق و صواب و مطابق رای او لولا الباب است و لکن بفرماید در بینم
ان نقطه علم و شیعه کامل امروز کیست و نائب چیست ان شخص شیخ
گفتار که چه تفریح باسم حرام است زیرا که امام هنوز از جزیره خضرا
بیرون نیامده و ناده ها هنوز تیغ کامل بنا نهاده است و چون در این حالت
از وی شکوه نمای عالم هویه قلبا در شهر ظای جاهلیا و جاهلیا تازه
دیده است بنده فاش بی پرده عرض میکنم

نطفه زن بهم فراز نجند فاعبدا العشیة من عزاز

ان نقطه علم و رکن رابع و شیعه کامل امروز کار آقای محمد خان روضه
خوان است که بموجب نص صریح از جانب آقای مرحوم بهبهانی شده و آقای
مرحوم را سید بحر العلوم بهبهانی فرموده اند و سید بحر العلوم را شیخ جلیل معین را
اگرچه برادر زاده آقای محمد خان حاجی محمد رحیمخان همین
ادعا را دارد و چون از آقا رضا با او کوبیده اند و حاجی میرزا محمد با فرزندی هم
در همدان همین ادعا را دارد اما سخن این دو نفر هیچ محل اعتنا نیست
زیرا که حاجی محمد رحیمخان بمشرب غلو و عرفان تابل است و حاجی میرزا

محمد با فریاشنه خود برکشند یعنی مشرب میان بالا سری و شیخی اتخاذ کرده
و این صرو از سبک مشایخ عظام ما دور افتاده اند و امام عصر با بیان
فیض تبهر ساند زیرا که بر سبک المحمد نیستند علاوه بر همه اینها هیچکدام از آقای
مرحوم رضی ندارند

و همچنین بعد از سید بزرگوار میان شاگردان این جناب اختلاف افتاد یکی
از ایشان حاجی میرزا شفیع تقه الاسلام بود که در زنجیر قیام و ادعای نیابت سید را
نمود و مرحوم آقا را لعنت میکرد و دیگری میرزا حسین محیط بود ولی ادعای
این دو نفر در بکران هیچکدام در جنب مرحوم آقا رنگی نداشت و در وصایت
آقای مرحوم چون تلویحا بوده است از جانب سید جلیل نه تصریحا اگرچه
سخن بسیار بمیان آورده و همچنین در وصایت سرکار آقای محمد خان زیرا که در
وصیتنامه مرحوم آقا هست و کاجه فضله

اما در وصی بودن جناب حاجی سید کاظم از طرف شیخ نوه بزرگوار هیچ حرف
و سخنی نیست و کسی نمیتواند انکار نماید خلاصه امر در چشم همه آقای مرحوم
بزرگوار آشکار و معلوم المحمد و اجزا بیان کسی نمیداند

از شخص نعمت اللهی باز پرسید که مرحوم شیخ از جانب که نصب شده شیخ گفت
مرحوم شیخ از جانب کسی نصب نشده بود بلکه در عالم رویا از حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام و اهل بیت و حکمت المحمد یا تلقی شده بود

نعمت اللهی

نعمت اللهی گفت هزار رحمت بیدریغ بآبای اکرم شیخ احمد و آبائی سماوی و صاحب
نور مسکنی و بستر از عقل فعال میداند باز هر فنان را هویدا میکند
شما صنوف این حسن نکرده اید که خواب و خیال هر کرد و دلیل بخواند بشود بر فرض
هم که بشود برای خود بیننده خواب نه برای دیگران

پس بنا بر قول شما قول شیخ احمد بر دیگری حجت نتواند بود مگر نسبت بر خودش
و آن بحثی که شما بر نقیه نموده بید بر خود شما وارد میاید زیرا که سلسله شیخ احمد
از زمان امام تا کنون اسناد نداشته در این صورت باید شیخ همان حضرت را بداند
پی باشد که بآبا میکنید با اصل بدعت و ضلالت بقول شما

و سلسله هزار موافق کسی نامه که در دست دارند صد در صد بر نقیه
بامام میشوند و همه مشایخ ایشان تا بامام نامزد بنیابت خاص دارند
مثلا سلسله نعمت اللهیه بر سد بشیخ معروف کرخی و ایشان الحضرت
شیخ چون نام معروف کرخی شنیدند فورا گفت راست میفرمودند
آقای مرحوم که شما هشت الفاظی میشنیدید و بعد از حضرت رضا معروف
کرخی را امام میدانند و میگوئید بعد از حضرت رضا حامل نقطه علم
او بود نعمت اللهی جواب داد خیر چنین نیست بلکه
شیخ معروف قوامات ابراهیم ادهم و فضیل بن زیاد و بویزید بسطامی حامل نقطه
امام میدانیم نه حامل نقطه علم امامت و از اینجهت سلسله ما طریقت میباشد

اما شائید که با امام سیزدهم قائل نشوند زیرا که محمد خان را حامل نقطه علم کان
میکنند و عجب دیگر اینرا عقاد شما را رد می نماید که باید
در میان عصر شیخ احمد و غیبت امام اقلاً دو مدت هزار سال فاصله
بر ضلالت و جهالت باشند و این خلاف لطف و عدل الهی است
و اگر در هر زمان اولیا قائم و ناطق بوده اند چرا از ایشان نص صریح بر
خصوص نقیب بن شیخ نرسیده تا برای اصحاب طریقت و معرفت جای تغیر
نماند شیخ در جواب گفت بعد از غیبت امام در رحلت نواب
اربعه علوم آل محمد از عوالم مخلفه ظاهر میشد و هر یک از رواة احکام
مظهر شأنی از علوم اهل بیت بودند یکی مظهر علوم ظاهر ایشان بود یکی مظهر
طریقت و اخلاق ایشان یکی مظهر اسرار و رموز ایشان بزرگوار و از این میانه
کسی نبود که مراتب سرتاپا نمای آل محمد بشود و ظهورات ایشان در مرایای
متعدده و تعلیمات مجیبه اختلاف جهات بوده هر یک مجلی بعضی بود و بقیه
بنحو اهم یک مظهر خاصیت و موضع اهمی مخصوص بود ند
نادر زمان شیخ جلیل مظهر کل اسماء حامل نقطه علم و مرایا سرتاپا نمای
آل محمد ظاهر شد از این جهت بود که مرجع اقاهم علوم را بداشت و در هر یک
حتی علم دلائل کلامی هم کتابی تصنیف فرموده است
و چنان بحر علمی بود که موج آن پایان نداشت از انحصار در تفسیر کلام هود و سال

موعظه تفسیر سوره والعصر را چهارده سال تفسیر کرد حضرت شیخ این سخن
را شرح و بسط میداد که یک ناگاه شخصی از نفسیین طایفه بابی که نام او
سلیمان خان و از جانب خدای عکا مامور به تبلیغ و دعوت اهالی هند
بود با لباس غریب و قیافه عجیب و هیأتی متصفانه و غمزات و
ایماء روی بان دو تفسیر شیخ و صوفی نموده گفت العظمة لله چه میگوئید
این فرقه مشئومه مفرقه مخالفه کرتا داشته به الربیحی نبوده اصف
عجیب است از مسلمان بخصوص از طایفه شیعه اثنا عشریه بخصوص
طایفه عرفا و شیخیه که عرق حقیقتی از ایشان منقوع و داخل
کلامشان معرفت طیبه نقطائیه است
سالهای سال با لای منبرها و در مجلسها الحمد لله فریاد کشیدند و منتظر الفاء
غائب بیهده موعود شدند و فتنه که امداز او اعراض کرده محجوب شدند
بهائیه که ان نفوس قدسیه را مصلوب و شهید هم نمودند از امام
کذ شتیم امروز دوره قیامت است و نفخ صور دمیده شد نفحات
الهیه در اطراف صور و صیت که از مضافات عکاست در اهتزاز امده و عرس
رب بر سحاب فواد کوفته بر سر کل فلک روان باقی است که جناب خالق
الله از برای جمال بدیع ابراک بر سر کل فلک ساخته است و نیز بر لسان ایشان
هر ال خلائق از تبدیل سماء شنیده که یوم تبدل الارض و عن قریب

جمال مبارک را که عرش روح است هیاکل قبور خواهند نمود و این باغ را
شهای بدیع در کتاب خود از پیش خبر داده است و عجب اینکه جمال ابهی
روزی زیر سایه درخت توت بزرگ که در این باغ سایه افکن
شده و هوا بسیار دلپذیر بوده نشستند چون میوه های درخت
بسیار نرم و بهرنخت و بجمال مبارک صدمت میاورد فرمودند چه خوش
بود اگر این درخت تمر عنبر داشت حال چند سال است که بکلی ثمر
درختان قطع شده با وجود این اهالی ایجا ایمان نیاورده اند این است که
جمال مبارک اهالی عکا را اخذ ناس فرموده اند
و نیز شنیده شد که در آفتاب ظاهر شد و آن دو نوری بود که جمال
مبارک در وادی دوری کرسی تشکیل بود و با اصحاب خود تجدید
عهد و میثاق نمود عطار الصدیقه و فضة الاحدیه ملتفت شدند که نیمه شب
جمال مبارک مقابل آفتاب واقع شده چیزی بخواطر شان خطور کرد
نور آن طلعت مبارک روی بان دو نفر کرده فرمودند بلی امر و زان نیمه شب
موعود در قرص آفتاب ظاهر گشت طوبی للفائزین هذا القول العظیم
خلاصه امر و زیر موعود است و باید کل بلقاء الله فائز شوند
و فیضه عکا مدینه شهود میباشد و حدیث نار الهی نار وادی الوقود است
صفوف محشر دیشه شده است و ظهور اعظم عبارت از این ظهور

بهکره

مبارک که آنچه در بقا بابل این ظهور مبارک او غاوار ند بقدر راس
شعره روح در کلمات انسان نیست از این جهت مردم همه موتی هستند
چرا نفوس همه ماتند خفاش از شعاع انوار آفتاب حقیقت محجوب مانده اند
مکونه خود جمال مبارک در کلمات مکنونه میفرماید امروز همه در قمیص
انا ظاهر است و هو المکنون باسمی المشهور ناطق مردم این کلمه را شنیده فوراً
کودند از این جهت امر شده عجلت باید بامر در راه بروند عاشر و امم
کل الادیان بالروح و الریحان و در لوح فاضل میفرمایند کن بیضاء کالثلج
فی بدن الامکان و صحیفه بیضاء در لوح سراج فرموده اند ان یا افنان اصبروا
علی مقعد الصدق بعد ما کان ممیص القدم محمرا بدم البغضاء و یضرب فی کل حین
بید الحزن و در لوح سلطان واشراقات و طرازات مطالب بسیار باین
فرموده اند مکونه این جمال مبارک بنا بلیون فرانسه قبل از انکه از الماس
شکست بخورد نوشته تمشی و تمشی الذباب و در اشراق بعد از شهادت
سلطان الشهداء و برادر بزرگ در اصفهان دست و در شمشاد اخذ فرمودند
ایا محبوب انام حجب بر ما علی الارض اسفار و بعد به طلعت مبارک کانی بیت
که میفرماید عالمی با شارت حور بقبا از فرود و علی امد باغیث فی
باکاء عمر امد چه فرموده است بیان اهل فرقان با ظهور و بشارتی که ضمن
منظر سیح و فارقلیطا هستند با بیان اهل بیان و امثله فرقان که منظر همه

موصوف ند لعمر الله که من یظهره الله ظاهر شد

ان دو نفر شیخی و صوفی از این بخان بغایت متعجب گشته گفتند این خدا نکه تو

میگوئی ظاهر شده و امروز دوره قیامت است ایا دلیل بر اثبات ادعای خود

دارد یا بمحض ادعاست شیخی گفت انچه بنظر شما میاید اوانی نکه در کربلا

وبغداد بودم و از انجا بشیراز امده و مشهد و کاین طایفه بابیه تشکیل فرقه داده اند

یک فوج کر دیدم که بیاران کم میباشند تا بعین صبح از بلاد خدای عکا بند و احکام

او محدود است که از جانب باب منصوب میباشد و از خود ادعائی ندارد و صفات

باب ندارد و هر یک از اصحاب هم نزد سال قبل از انکه ادعا کنند ذکر او بود پس از ان

در ادرنه میان اثبان بهم خورد

و فرقه دیگر ایتاخا صوصند که بعد از باب امریان را بحروف حی راجع میدانند

و اثبان تر تازه پیدا شده اند

خلاصه ان دو فرقه دیگر اثبات قوای خود را چون از خود ادعائی ندارند راجع

باثبات مخصر بابی خود داده اند و از همه گذشته ادعای انند و طایفه محدود و

ممکن است بتوان چنین ادعائی را اموانق منطق شمرد و احتمال صدق دگفت

در ان راه داد تا بگذریم بر سر ادعای انحضرت

اما شما که ادعای الوهیت بطلعت دارید بلکه میگوئید هر مزدرا خدا خواهیم کرد

خوب است بر طبق این ادعا عجزی هم بیاورید اگر چه از ادعای محال طلب معجزه

بزغیر مشروع است ولی ما در صورتی انکه معجزه طوعی در دست شما

بر بینیم ادعای شما را تصدیق میکنیم

سلیمانخان چشمانش را بهم گذارده بابک عشوه و غمزه بیاران گفت چه قدر مردم

از این مطالب دور مانده و دو فوق حقیقت ندارند هم مرده و منجمد

بیا شند و مصداق از برای عطار نخواهد بود هزار این قلوب مرده را قدرت

نمیتوانم حبث بلی نفس ادعا عجب است چه عجب بر خدا

قوی تر از عظم ادعا در صورتیکه مقرون باستقامت باشد و کار را پیش

ببرد و صاحب همت و سطوت و جبروت بوده و در میان ملا امکان ندا

در دهد و یا بند و استقامت ورزند و از هیچ نترسند

چون اناللحق گفتن ز پیش برد پس کلوی جمله کون را فشرد

در این حالت سلیمانخان اصل قضیه خانه کار از ترسایان فیطی حبش و از نانا رعای کلی

و از زید بهای عرب و از اسماعیلیان تبریز میانشان بود بر خاست

و باتفاق بر روی سلیمانخان تف کردن گرفتند و گفتند

عجب است از وفا حضرتی بیشرمی تو که از حد گذرانیده اگر نفس ادعا دلیل

میشد ادعای فرعون و نمرود و شداد و کوسالمری و جنبد و

طاغوت و ضحاک و دجال همگی پیامبر میبودند و از اشخاص هیچ

حق باشند اگر همت و سطوت دلیل بود سطوت و همت نوا

و نماروده را کسی نداشت اگر بکار از پیش بردن سامری کار را خبط
فجر از شما از پیش برده و فجر از ان ابلیس کار را از پیش برد که گفت لاغوینهم
اجمعین اگر عظم ادعاست ادعای فرعون بنگر که از ادعا
بعد و بیش است اگر بهم زدن استقامت باشد ان در ثمانیت
زیرا که شما در برابر ملت عیسائی میکوشید تا نخی صلیبی و باین واسطه اهالی
ایران مانند شمن صلیب باز این ادعا را اگر شما چنین شما هنوز ندانید که
حق دانستند در این حالت و هنگامه بزرگی در ان فرعون
برپا شد زیرا که از اینهای کوناکون در انجا بودند و با هم ستیز بدند بدین سر
فش ایزدی و هر یک عقیده بودند که دین بی و کیش راستین نیست مگر
در دربار و ملتشان
دانشمندی چینی از پیرمان کنفوسیوس انجا بود که برای دانش اموزی
و خاطر کاهی سفر کرده در کنجی از صومعه خانه جای میشد و این همه
گفتگوها می شنید و گوش داشت هزار کونه سخن در زبان و لب
خاموش نرک کرد یکی دیدی کرده با او زبان سخنه مهیب فریاد زد که
ای چینی تکو شمایل که خاموش نشسته و ندانم بکدام طریقه مایل هستی
سید لفکر بیاری از ایران بجین اندر امده اند و با زه کانان دربار شما
ژاپون و برهمه بکدل و یکزبان من کفتند که دین محمدی خبرین دینهاست

نشسته بودیم تو دیک دهی کوهاک در زیر سایه درخت نارجیل که در
از بسیاری از مردمان دیار مختلف اسوده بودند ناگاه کوری بدانجا
آمد که جهانش را به نیروی تماشای خورشید کم کرده بود
از صندوق دوازده رشتی بدان تن خفیف فش آفتاب داشته نافورش را
بخورد تخصیص نماید هر دست او نیروهای نظری و کیمیائی وجاذبه را هم
یکبار زده بود برای کجا بندد یکی از پرتوهای خورشید در یک نقطه جمع
نتوانسته بود بپایان برساند و روشنان خود را از دست داده بود میگفت
نور آفتاب چیزی نیست زیرا که در آن نیست چیزی از یاد نخواهد چنین چیزی
تخم نیست چیزی یا چیزی از آن نخواهد نیست چیزی از آن بیافریند
جوهر نیست زیرا که دیدنی است جسم نیست چرا که بکارش نخواهد بود و در
اجسام نه داخل میشود حرکت هم نیست چیزی سیکرین اجسام را نمی جنباند
پس هرآینه هیچ نیست نقشی است بر آب یا خیال در خواب
باری آن بیچاره بر نظر در آفتاب و پرتوهای جوی در پاره نور او خرد
جهان بین خویش را کم کرده بود و پنداشت که این نه بینائی است بلکه
آفتاب در دریا نابود است
سیاهی راست که عضائی را میکند چون سیاهش در سایه درخت نارجیل
نشاند یکی از سوهای اندرخت را بدانست و شروع کرد بساختن تیرک آن

از غلاف نارجیل یک قطعه از دسته‌های دوی پوش غلاف آن را کن
مقداری روغن از فشردن مغزان کاجرم چراغی بدینسان از نارجیل
تر بیب کرد و فتیله سیاه خود را بدان حال مشغول کرده
بود نابینا آه کشان دیگی گفت پس دیگر نور در دنیا نیست
سیاه پاسخ داد که نور آفتاب است که دیدنی میکند و گفت آفتاب چیست
سیاه گفت من از آن چیزی نمیدانم مگر اینکه می بینم بدانش آغاز کارها
من است و فرو رفتنش انجام افها ولی نور او کثیر المسود مند است از نور
این چراغ که هر شب در کلبه ام روشنائی میدهد صد و شبها را بخدمت
شما امیدوار نمیتوانم کرد نگاه دهقان نارجیل کوهیک خود را نشان داده
گفت اینک خورشید من
از این گفتار دوی روشنائی که باد ستوده راه بر فتن آغاز خشید این نمود
و پنداشت این کور مادرزاد بوده و چنین گفت
بدانکه آفتاب گونه ایست که هر روز خود را از دریا بر میآورد و در
مغرب در کوههای سو نزدیک طرف مغرب فرو میبرد و این را تصور
کرد خود هم اگر بینا بودی مانند ما میدیدی ناگهی گوری سخن آغاز نهاد و
بدینسان گفت هیهات هرگز از دو خود بیرون نرفته اید اگر پای داشتید
و گردش جزیره سو نزدیک کرده بودید میدانستید که آفتاب هرگز در کوهها

فرو نمیرود بلکه هر بامداد از دریا طلوع میکند و هر شب باز بدریا فرو میرود
برای اینکه خود را خنک سازد این است آنچه که من هر روز در دریا از خنکی این سالها بفهم

یکی از ساکنین هم جزیره هندی باو گفت چگونه تو که اینقدر از آفتاب میترسی میتوانی بدانی که آفتاب کوه را نسوزاند و هر روز از دریا بیرون نیاید و باز بدان فرو نرود در حالیکه ما میدانیم که این آفتاب یکی از دو باران دریاست گردش میکند هر روز و نمیماند در حالیکه سوراخ بزرگی در کوه که (مرد دا) و هر وقت کسوف میکند بسبب آنست که مارهای (کودکنی) او را میبلعند و باز بیرون میآورند و مارهای هندوان که در کنار رود گنگ سکونت دارند

این حرص بیمارد بواز و شیء است در هر یک ز بیشمار سوفانز که بیشتر دارد
آفتاب نیست مگر در آنوقت جزیره خودش و این خود فرو نمیماند دقیقه جز در وقت
که یک کشتی یافت نگردد مگر در یک ماه و فی الجمله دریای هند را بپیمود باید
آنگاه باو یک اسکان ناخدای نادر باز بر کاری که در دریم لنگر
کشتی نشستند بودند مبنی در آمده گفتند این حرص نیکو دیده ما را ز
گرفتند آفتاب دوستی پیدا کرده هند را از سایر ممالک دنیا
و این چیزی است که گویند مارهای کودکنی میبلعند آفتاب را و از دهای

باز میشود من در سواحل و بنادر دریای احمر سفرها کرده
و بدریاها و اکثر سکون و جزایر بطلمیوس و جزایر بطلمیوس کذر نموده و بمصر و افریقا
کذشتم بدانید که این آفتاب دوستی ندارند هر کشوری را چنانچه هندرا
نیز دوستی ندارد و هر کز آفتاب در کردبک کوه نمی کردد بلکه بر میاید از جزیره
ژاوه و این که بهمین سبب تا بکاه خورشید نمیماند و فرو میرود در مغرب
در این جزایر اکثر اوقات بهمین معنی بانک بهمین دارم چه در کردبک این کفار را
مکر مرا زنیای خود کنایا بان دریا سفر کرده بوده شنیده ام و خود نیز در این بحار
سیاحت کرده دیده ام

رفتن نفر و نیز بکوه بدنا کاه مکسیافا نکلس از اصل کشتی ما نخستین را بدیدیا نکه
هیچ سر زمینی نیست که خبر بداشته کردش آفتاب را از دو بار انکلس را
بداشتند که آفتاب نه طلوع میکند نه غروب بر هیچ جا در بنک ندارد بلکه
دائما بیک نسق کرد زمین کردش میکند و من بنک بهمین دارم زیرا که ما هم جا
در هر روز کرد بده در روی که زمین را بپیموده هم جا حال آفتاب بدان منوال
آنکاه باچوبی که در دست داشت دایره بر روی زمین رسم کرد و کفت
تا برای حضار بیان سازد کردش خورشید را از بداو انقلابی بداو انقلاب
دیکر و همکونکی تبدیل فصول و تغیر هوا را و اما چنانچه باید و شاید از عهده
بر آمدن نمیتوانست پس نلاوه نزد کشتی را کواه کرفت و کفت

مردی بود دانا و از هر فنون علمی ماهر و توانا هر این بیست مطلب را بکتاب کوش
میداد ولی چون دید که هر شونبکان خاموش و بسعد شنیدن سخن از
هفتاد اغاز کتاب کرد و گفت هر یکی از شما بفرید دیگر را و خود نیز از
دیگری فریضه شده وکل بدعی وصله بدعی ولیلی الفرهم بدکا
افتاب هیچ وقت کرد زمین نمیکرد بلکه زمین است که گرد افتاب میگردد
و این خطا بیشتر از حس که غالبا همین نظر میاید
و هر قطعه از زمین که هنگام حرکت با افتاب روبرو میشود در انجا روز است
و جای دیگر شب پس هیچ وقت در نصف کره زمین روز نیست و در زمان
شب و جمیع نقاط و جمیع کره ارض نوبت بنوبت همین حالرا احداث میکنند
ما تند جزایر بریطون و فلیپین و جزایر الملوک و سوماترا و فرنک و امریکا و
انگلستان و بسیاری از ممالک دیگر را افتاب هرگز نمیدزدد و شب برای
یک کره یا یک جزیره یا یک اقلیم یا یک دریا
و افتاب غیر از زمین و دو خانه نیز ستاره دیگر را که همیانان در گردو
میگردند پاره پاره نمیکند از زمین اند و دور نیز از انسان گمان چنین است
با سی هزار فرسنگ نظر که در سپهر هشتاد و نهم ملیون فرسنگ از افتاب
مسافت دارد دیگر نمی گویم از تو اینکه هریک برای خود شمسی هستند و از
افتاب دیگر دور گردند سیارات گردش میکنند تا تند فرزمین که اطراف زمین میگردد

و در هر این کرات ثوابت و سیارو اقمار افتاب نور خود را میرسانند
و اگر چه قدرت تلسکوپ و دیده ثبت خواهد بود انکه در صحیح چشمانش را
بطرف مشرق اندازد و از قرط از صدی باور کند که افتاب تغییر خواهد
مکر کشور او را به نخواهی و در دیش نباز د مکر اقی او را از تعلم التجار ان قصر
زیا چنین این سخنان نالاد و نزکر گردش دنیا و در صد کواکب
و اجرام را کرد و بود خیلی مناسب است بحال این جمعیت
پس در یکا نفوس این یکی را علاوه مقال نبود که همین طور است خداوند چنانکه
هر یک از مردم بودن افتاب را برای تنها نی بخود یا در ستاره شکاه خود یا در کشور خود
می پندارند هر گروهی اعتقاد دارد که در ستاره شکاه تنک بخود یکجاند از اکه
در کیهان بدیده نمی گنجد ولی با ستاره شکاهی میتوانند بزیر
کند و ستاره شکاه طبیعتی کلی که بر افراشته است این کنند میتوانند برای گردون
و اجزاء موجودات در ان هر یک نفس بر سبیل اشتراک
ستاره شکاه دنیوی را نشاخته یکر عنوان از ستاره شکاه طبیعت و در سپهر
از ستاره شکاهای کهنی دیده میشود شش شوکاها یا طرف اب پاره
سنوها و فندقها و سیکرناها و کنده کاریها و فرنزنامها و فرانتها و فرا
کاها ولی در کدام ستاره شکاه ایکرف فراخ تر است از در ناها
که هر ایکرف معادل کشتی در یک کوش ماهی ان میگنجد و کدام سنوها از نیا

نواز در خشان بیشه‌ها و سبزه‌های بارور و طاق بدان سان برافراشته کرا
کبود و قندیل بدان سان در خشان که آفتاب عالمتاب و پیکر ناها
بدان سان مهر انگیز که این همه بها نبوده مند یا در اینکه یکدیگر
دوست میدارند و با هم سخن میگویند هم را دریابم سخن میگویند یا گفته
کارهای ایشان که هر چیز را شناسائی میدهد

یا فانون نامه انسان عکاذ نرا زهر خلاف کریم و سیاس گذاری
و محبت ابنای بشر بنیاد شده نه ان مهر یکه بپروری سود مخصوص آنرا
کرده باشد و یکجا دیده میشود تو انهائی کار کنرا ز فرمانی
ستایش ما با انکه هر را یاداده و از برخی سازی همه نهائی ما در راه آن کسانکه
باید همه چیز را بانها بخشی کنیم و مخصوص خود را سانیم

یا برخی کجای و یابند فرمانکاهی با کیزه ترا نرد لهای سریم نیکوکار که خدا خود
میدانها است کسانیکه خدا را مصور کرده اند و عالم را بان
کره خاک منحصر دانسته ان سیاره ها نند که نور را منحصر بان چراغ تاریکی کرده
بوده بان بد ستانی اجرم که انها را نه با لاتق سوا نرا مخصوص کرده اند بوده
یا انکه او را نرا دارا بان صفتکان میشمرده

همچنین هر چه بیشتر عمومی و همکانی سازند توانائی خدا را محدود و در نیکبختی
فیض مقدس او را دیگر تر دیکتر میشوند و هر چه بیشتر از روحانیت

و تنگ

سخنوری نیکه در حق ابنای بشر یکبار از خیر خواهی نکرد هیچکس نمیداند
از کدام ملت است و بنیاد و حکایت او چیست عظیم سفر بود که بعلو
همت و کمال خیریت حد نهایی که خنجر خان حد بیش نوشت
که چون قصه آدم و بیرون شدن او از بهشت و جدا شدن او را با حوا بزودی گفتند
اشکی از دیده جاری نشد گویا این واقعه دروغ است
و چنان از قصص باستان متاثر نگشتی که گفتی حادثه امروز است فیالحال
و همواری چنان ساده دل و زود باور بود که هر کس گمان میکرد که خورد
سال است هر سخن بمعنی واقعی و نه آنکه کراف در نزدش معنی دیگر
داشت هیچ ذوجهانی عقیده نداشت و بهیچ وجه فریب و ساده لوحی و احترام هر کس را
عقیده بهره و حظی از وجود فرمودی همیشه بر روی او طاقی بر خنده ظاهر
بود و حزن هیچ نهانی در دلش جای نگرفته
متی بود و او را نام شیخین مخاطب را با احترام نام یاد میکرد و عبدالرحمن بلجم
مرادی را بنرهد و سالوسی میستود و شیرین عاصی را و زیدی پرنده را بین
و کارشناس میفرمود و از علم و جود و حسن عشرت و اخلاق معروف داشتا
نیز دین بدانیوکت و شعشعه ظاهر بود صیف میفرمود با وصف این همه
واقعه کربلا را یاد میکرد سرشکش بی محابا روان میشد و اشکش لنداما

سکدنت از علم اصول امام اعظم ابو حنیفه کوفی تجدد بسیار میکرد و لی
جز اهل بیت عصمت کسی را اهل علم نبود و وارث خاندان رسالت نمیدانست
اندیشه عظیم او را با پنجه مطابقت تمام داشت و او نیز ذکر کلمه اظهار
نمیکرد و نجات را منحصر بعبد و دی از پنجه ان نمی نمود بلکه سفر بود مردم
با وجود اینکه همه در سعت رحمت الهی هستند جزای صحیح عمل هم فوز خواهد
شد و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره ... منشای زهد و تقدس و پاکی
او در ظاهر و باطن داشت با وصف این بطوری از عرفا و صوفیه تجنب
سفر بود که هرگز ایچ مناجاتی را پیرو خرابات معنان گمان نمیکرد
و هر یه و طبا عیه و اصحاب زندقه و الحاد و فی الجمله با باحه و اشراکیان را
ترین مرتبه و صاحب حس نوزانی سفر بود که انبان خوف و عجب و رفع خرافات
نمود باند و مراحل سلوک را بقدم وجودی چو بوده هرگاه از حرکت و سیر خود
باز نمانند و سیر خویش را کامل سازند بدرجه بلند انسانیت و مقام
سعادت اصلی نائل خواهند گشت و بدرجه عالی العالی که در حق ابنای بشر منتظر
است خواهند رسید چرا نی برای صلاح هزار از انوار علم و حکمت
نمیدانست و هم بالزام اشاعه هر گونه بدیختهای حتی بترکان میکرد و در همه جا
پیشرو خود را علم و بر طان قرار داده بود و سخن هیچکس را قبل از اثبات
ابطال رد و قبول نمیفرمود و در همه مقام مردم سکوت بهتر زید

فحص نمیکند هر کسی را بفهمد یکی از جهات وجود و خیرات ما لا ینبغی
ولی بعبیه نقاصی آنان که مرتبه صحت اختیار میکرد
در مقام تعریف و تمجید هر کسی را از پایه خود بر نمیکند انید بلکه هر یک
خوب در مرتبه خود نشانها از بعبارات خوشی بیان میفرمود
هر کس را از حال و وافی خود مرتبه احترام میکرد و حفظ شئونات را
در هر مرتبه از دست نمیداد و حق هر کس را آنگاه میداشت اگر در مقام
تصحیح بخواست کسی را بعیب خودش واقف سازد و بطور تمثیل یا تاریخ
یا موعظه آنرا بحالش تذکر دهد کسی یا توبیخ میکفت نام حواس خود را میبرد
او داشت و ابکلی بتحن طرف مقابل قطع نمیکرد ابتدا بتحن و یا توبیخ نمیکرد
بجای اینکه بخواهد مردم او را مرید باشند همه صاحبان و عضو
ارشاد او دنبای صادقانه میورزیدند ولی هیچکدام از ارباب ارشاد
او را مرید خود نمیدانستند و با هر کدام مردم هر اهی داشت کسی را از اینکه آنان را
نه مواظبت و اعانت میکرد و نه منع و زجر و شدید بلکه بهما امکن بطور حکمت
و با لطایف الحیل اسباب انصراف خیال او را از شایع فراهم میاورد و با اینکه از
مریدان طایفه را بیه بدتی کفتند مزاحمتی از جانب او ندیدند و میکفتند این
مرد صادق و مزور و هر دو مذهب است و ابدا بهیچ جای نمیرسد
با اینکه تجدد بسیار از شیخ و سید داشت طایفه شیخی هم غالبا از او خوب نمیکفتند

دکان

از این مرا بایه که گذشتیم بسیار ادب شناسی و صاحب خوی استباس و اقوال و
اعمال و اخلاق هر جدی و مطابق واقع و حقیقت و بر مقتضای عدل و
انصاف بود و در معاملات معاشره و حقوق جامعه چنان با انواع ملل
و طوایف یکسان و بی فرق و تفاوت رفتار می نمود که هر کس او را بر محل اطمینان و اعتماد و در
امنیت و استکمال خود قرار داده بودند

این شخص با احدی دعوی مذهبی و دیانتی نداشت و صحبت و مجالست با هیچ کس بحث
ننمود مگر کسی که از او این عقیده را داشت که چرا این عقیده را نداری و علت این است که چرا آنچه دعوی
میکنی را دلیل بر وجه کمال و بطور حقیقت نمی دانی

همیشه صفت غالب عقول مردم عموماً مفهوم نیست یعنی بجای خود راه نمی برد بلکه
عقول ایشان تابع القائات و تخیلات آباء و اجداد و معاصرین ایشان است
که هر چیز در سرهای ایشان انداخته اند همان را نقش دماغ یافته است
و ایشان در واقع بر مثال آن کودکی هستند که دستش را مادرش گرفته باشد
و او بهر سو که او را خواست بتواند برود

و اگر نه این طور بود با استقلال عقل و فکر خود حرکت میکردند بلکه شجره
تا کنون بقوه نظریه خود بر سر یک نقطه باهم جمع شده بودند و در هیچ اختلاف و
مشاهده نمیشد زیرا که هر چیز را فرض کنیم عدم اتفاق
و اتحاد اثر بد است چون نیک نظر بیفکنیم بیان و ارکان عالم چیزی را غلط

و بنابرین

و بنابرین شدید موجود می بینیم
مثلاً اگر فرض کنیم مدار اتفاق و مایه اتحاد مردم علم و حکمت است چه
بسیار علماء و حکماء را از هر ملت مشاهده و می بینیم با یکدیگر در نزاع و جدال
و منافشه هستند و اینکه در هر سلسله نظر بیاندازیم از هزار سال باین
طرف امتداد یافته و هر وقت در میان ایشان عالم و حکیم پدید آمده باد صفت
اینده را این عادت طولانی خوانسته اند از میان خود شان رفع منافشه و اختلاف
را نمایند و همچنین اگر فرض کنیم که مدار اتفاق عقول بر منطق
و برهان است با تصوف و عرفان چه بسیار ارباب منطق را می بینیم که با
هم اختلاف دارند و چرا که با هم متفق نیستند

اگر یکوئیم اختلاف و نزاع و دیانت مایه اتفاق است بسیار
مردم متقی و منصف از هر طبقه و نظار هر ملت با یکدیگر متفق باشند
و حال اینکه پیش از هم اختلاف ایشان باهم بماند و نخالفند اگر یکوئیم مذلت
و اخلاق فاضله مایه اتفاق و اتحاد می باشد پس این هم اختلافات میان
ارباب تمدن از چیست و بر این قیاس هر چیز باطراف و جوانب
نظر می اندازیم چیزی یکه را رافع اختلاف و مایه اتحاد و اتفاق عقول بنحوی
پیدا نشده پس معلوم شد که در عالم وجود نیست و اگر در صاحب عقل نور باشد
یعنی پاره خرافات را در انداخته از روی استقلال فکر خود بدون

هیچ اغراض شخصی حرکت و سلوک نمایند و در سلوک توقف جایز نشمارند
بلکه تمام حواس حرکت این دو سالک روشن را بیک نقطه میپویند
اگرچه مبادی سلوک انسان هزار فرسنگ با هم تباین باشد ولی چون
که عقل منور و رائی مستقل و فکری مصور که بچشم خود نظر کند و با پای
خود قدم زند در میان نوع بشر دیده نمیشود همه مردم کذشته از آنکه عقول
علوم و افکار و عادات و آداب و اخلاق شان تابع دیکرانست همان
ظاهر انسان که مدلول آیات و مناط تحقق بدیهیات میباشد چون بدقت
نظر میکنیم از خود شان نیست بلکه از سایرین خود عاریت کرفته اند
چنانچه مشاهده مینمائیم اطفال سودان و افریقا چیزهائی را در حسن و قبح
مغایر میدانند که نزد اطفال اروپا همان چیزها عین زشتی و قبح است و ضد آن
اطعمه در مذاقشان کوارا و لذیذ مینماید که همان اغذیه در ذائقه فرنکیان
بغایت ناکوار و بدمزه است و اطفال فرنکستان پاره اوزها و نقیقات را
خوش نمیدانند و سایر انسان مانند میشوند که آن اوزها و نقیقات بکوش
اطفال فرنکی صدای زنده و خواری دارد
و همچنین در هر چیز طوائف مختلف نسبت بعاداتی که از اسلاف خود کسب
کرده اند حیات خود شان را تابع آنان کرده اند و در این خصوص صاحب
مثنوی صلای بیکوابی زده میکند که شخصی باغ در بازار عطر فروشان از نهی

رفت چنانکه جعل از بوی کل نفرت میکند زیرا که شاکله و مقتضای نفس چنین
مینماید بلی ترتیب و عادات سنه در میان یک قوم وضع
و رفع و صوابع شاذه را تغییر میدهد کل جعل علی شاکلته
و غالبا موجب بزرک و سبب اصلی اختلافات میان قبائل و امم
این است کرچه چیزها را برای خود بدیهی پنداشته و اساس کار و عقاید
خویش را بر انها کذاشته اند کرآن مطالب بدیهی نماند در تزد قومی دیکر بدیهی
و ضروری نیست بلکه آنان خلاف آنرا بادی و ضروری خود اتخاذ نموده اند
لاجرم هر انسان که این هر دو طرف یک معنی بدیهی سلبی را بادی و نظر آنات
خود قرار داده ضد تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم
خلاصه این مرد بزرکوار در اثنای این محاکمه کفتکو و بحث با یک سکوت ادبیانه
هوش در سر و نظر بزمین نشسته خاموش و سراپا کوش بود هیچکدام
از مخصمان نمیدید کاه نفسی راست کند و فی الجمله زبان او را از تردیک لحن دیکر اشاره
یافته در قلب و قالبش خوف عجیب القا شد و بر ضمایر خلق جدید وحی
یک اصنک علیم و صداق جانفزا آغاز سخن نمود و کفت
ای ابنای جنس بحر مرسن باهم صحبتها و جنکها و شرارات مردم از عالم
وحشت و تمدن بحثی نشان نموده و همان سلاسل و اقفال انفصالات در تزد
ظالمانست هرانسان بقدر آنکه از تنکنای وحشت فضای

هیچ اغراض شخصی حرکت و سلوک نمایند و در سلوک توقف جایز نشمارند
یک سلک خط حرکت این دو سالک روشن راهی یک نقطه میپویند
اگرچه بادی سلوک انسان هزار ان فرسنگ باهم تباین باشد ولی قوس
که عقل صعود در آنی مستقل و فکری مطلوب که بچشم خود نظر کند و بپای
خود قدم زند در میان نوع بشر دیده نمیشود هر مرحوم گذشته از اینکه عقول
علوم و افکار و عادات و آداب و اخلاق شان تابع دیگران است حتی
ظاهر ابدان که مدار اثبات و ضابط تحقق بدیهیات میباشد چون بدقت
نظر میکنیم از خود شان نیست بلکه از سابقین خود بعاریت گرفته اند
چنانچه مشاهده مینمائیم اصل وجود و افراد چیزها چیزهائی را در حسن و زشت
بعقیده میدانند که نزد اصل و بامعان چیزها عین زشتی و قبح است و ضد آن
اطعمه در مذاقشان گوارا و لذیذ مینماید که همان اغذیه در ذائقه فرنگیان
بغایت ناگوار و بدمزه است و اهالی فرنگستان پاره اوزها و قیافهای را
خوش نمیدانند و مصراعیان ملذ میشود که آن اوزها و قیافها بگوش
اصل شرقی صدای زوزه و خاریدن آید
و همچنین در هر چیز طوایف مختلف نسبت بعاداتی که از اسلاف خود کسب
کرده اند حیات خود شان را تابع آنان کرده اند و در این خصوص صاحب
مثنوی مثالی بیکو ابراد میکند که شخصی باغ در بازار عطر فروشان از شهر

رفت چنانکه جعل از بوی گل تقرر میکند زیرا که مشاکله و مناسبت اقتضا
مینماید بلی ترتیب و عادات سنه در میان یک قوم وضع
و رفع و صوابع شاذ و نادر کالت را تغییر نمیدهد کل اهل علی شاکلته
و فالیا موجب بزرگ و سبب اصلی بروز اختلافات میان قبائل و امم
این است که پاره چیزها را برای خود بدیهی پنداشته و اساس کار و عقاید
خویش را بر انها گذاشته اند که آن مطالب بدیهی نماد در نزد خود و بگمان
و ضروری نیست بلکه آنان خلاف آنرا بادی ضروری خود اتخاذ نموده اند
لاجرم خواهد شد که این هر دو طرف یک معنی بدیهی مسلمی را بادی نظر آنان
خود قرار داده هند نقالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم
خلاصه این مرد بزرگوار در اثنای این مکالمه گفتگو و بحث با یک سکوت ادبیانه
هوش در سر نظر بزیر افکنده خاموش و سراپا گوش بود هنگام تحقیقات
رسید کاغذ و قلم را گرفت و فی الجمله زبان او را از نزدیک لحن و بیان اشنائی
یافت در قلب و فی الجمله عجیب الفاظ و بر بنای به خلق جدید
یک اهنگ ملایم و صدای جانفزا اغاز سخن نمود و گفت
ای ابنای جنس محترم من باهر عصبیتها و جنگها و شاجرات مردم از عالم
وحشت و تنازع بقا نمونه و همین سلاسل و اغلال انقیادات زندگانی
ظلمانی است هر انسان بقدر انکه از تنگنای وحشت بفضای

واسع شاعر غالب قدم بیکذارد و از انوار معرفت سعادتی بیند بهمان
نسبت بغضب جاهلیت و خشم بشکی و ظلمات او کم میشود
برای این معنی چند است که مثالی ایراد کنیم تا شما خود دریابید
اوقاتی که من ساکن شیراز بودم در محله بالا که باغ ما بآن شهر هشت بزاغ
جدال داشتند من بغضب محله بالا را میکشیدم و بنام خیلی چیزها
هشت با نصف مردم شهر خصومت میورزیدم
و وقتیکه از شیراز بیرون آمدم و بداراب رسیدم از طرف غام اصل شهر
بغضب میکشیدم چون بعراق و اصفهان رفتم بغضب اهالی فارس
داشتم از فضا با نزدیک بجان آمدم خیلی بخصوص با اهل شیراز و اصفهانم
فراموش شد و بغضب عمومی بر سر زبانان را در دل جای دادم و رفتم
باسلامبول عداوت عراقی و اذربایجانی را کوشیدم و بتمیزی از طرف
عموم اهل ایران بعجم برگشتم چون بهندوستان سفر کردم هوا خواه ملت شیعه
شدم و وقتی بلندن رفتم بغضب اسلامیت را شعار خود ساختم از انجا
بچین و ژاپون سفر کردم طرفدار عموم اهل کتاب شدم چون بدیار آن
پرستان گذر نمودم طرفدار خدا پرستان گشتم و وقتی با ناتو بان صحبت
داشتم بنای تجدد از مطلق اصحاب مهانت گذاشتم
در این بیانات گاهی هم بند بل سلک معنوی و مشی با مغز بیان مقابل

میشدم

میشد و از طرف اهل شرف بتمیز مزدور و گاهی با طوایف جنبی ناتاری و
شامر معارضه میکردم بغضب اندیشه تن را میکشید و گاهی از طرف
جنبی فضا از جهت عبور و مرور هوا یا در بیان علم نور از دیگر داخل شده و ام
که هر اینها و بشر و جنبی فضا و مرا اعضای یک بدن می بینم و قول سعدی را
رضای خود ساخته ام که میگوید
بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی
در این حال دوره حرکت و جودی
من تمام شد و بان نقطه بخشین رسیدم چیزانی در عین کمال وحشت
و بدبختی حال منهادر چیزها پیدا میکنند مثلاً اگر در بیابان
هولناک باد شدت خود تصادف کند و در اینحال چند کرک بدان دو نفر حمله
اور شوند شکی نیست که عداوت و بین و کینه قدیم خود را کنار گذارده با کمال
دوستی و همدستی او را بدفع ان جانوران درنده بپردازند و همچنین
در منهادر چیزها حالات وحشتبار پیدا میشود که باید گفت که با امر حب
ابنای جنس را فراموش میکند مثال ملت فقط که غیر از انسان بجنب و طوایف
اورده شده بل بنفای کمال بغضان است
کل بر بند بوقت شادی
لهذا از خوف وقوع این حال باید دائماً ملاحظه الاقویا لازم را نموده اگر

مانند آفتاب جهان تاب افق خود را روشن کنم که ترجیح بلامرجح در مذهب عاقل
جایز نیست لاجرم رعشهٔ خود را مکلف باصلاح حال خود و خویشان و
نزدیکان خود میدانم پس ازان با شتابان و همایکان باید پرداز و پس
اهل و طن را کرای دارم پس ازان ملت خود را بر شماری کنم بعد ازانها
حبس بشر را از روی همین ترتیب محرر و مقدس شمارم اما باید که در هر مورد
خیر و صلاح ان کسانیکه بمن نزدیکترند بطوری بخواهم که منافی و مضر بحق
ابعد و اجانب نباشد بلکه اصلاح حال ایشان را در ضمن اصلاح حال ایشان بنماید و خیر
جزئی مخصوص را جمع بخیر عمومی شود و از زیانات دنیاتی و اعتقادات ام
متنوعه هیچ بخرج من نمی بوده مگر انچه مطابق باعقل صریح و مفید بحال انها
نیز باشد خاتمه بر این رشتند این بیانات عالی بعد جلد
واحد از اندیشیدند انگاه از برای روشن و فکر کاف او درخواست نمودند
که برای ایشان بیان کند که ایا او در رویا حقیقتی هست یا نه
و هرگاه باشد چیست و کجاست و نزد یکست و چه نشان دارد و بعبارت
شناختن ان از چه راه باید ان را طلب نمود و چگونه بدست اورد
انمرد روشن ضمیر ساعتی سر بزیر انداخته بعد از تفکر بسیار سر بالا نموده
گفت تا جزء بر جزء نرسید بدرک و جوابیکه از اختصار کافی نیست ما طالب نخواهد
ماند و کمالات شنونده خواهد بود

بشارت

فهرست که در این باب عالی حکایتی کم تا هم نبوشته و املاتیکه در هم
مقصود در ضمن گفته اید
یکی از حکمای انگلیس با الهای در اواز در ترکیب کلام و حکمت تصنیف خود میانداز
ندیقات بسیار بخشان اصالی اروپا را نامعلوم است از محسوسات و عادیات
یافته و مکاشفات ایشان را در باب حضایو اشیاء بغایت مجدوده دیگر بر
از مطالعه کتب مالیفات اهالی مغرب زمین شده ساحت خود با انها
مولفین اسلام و با لیفات مسلمانان را دوچار یافته شمهٔ ازانها عبارت
از مباحث الفاظ که در روی مجاز و حقیقت و اشتراک و مفید و مطلق
و عام و خاص و امثال ان سخن رانده اند و از معنی باز مانده
قسم دیگر عبارت از پاره موضوعات و تصورات کاملی که در محاورات مطلق
گاهها انداخته و بیرداخته اند و معلوم و مطلق ایشان انداخته از انار مولفین اسلام
نیز بهره یافته نخاطر گذشت که بدیار هند و شان سفر
کند و از رموز و اسرار هندوان خبر گیرد شاید در میان انار
انفوز ما بروی الغلیل یفتی العلیل بدست اورد زیرا که هر ارباب تاریخ
بر انند که وفور ان در هندوستان از علوم و سرچشمه فنون و معارف دانش و کوشی
برهما بوده است بر یکتنی نشسته در ریاضای و در روی زمین
بهمون کوفت و هر گونه خطر را قبول خود هموار ساخته تا بدیار هند

برسید در زمینی که اول بنا در هندوستان بود بجستجوی مطلوب خود بشتافت
برآمد و نخست از هندو از جمله سر حقیقت را از ایشان استکشاف نمود
گفتند ما در این باب جوابی نداریم سؤال را از علمای کابل
چیزی ندانیم اگر خواهی که این حقیقت بدست آوری باید
بشهر جگرناث روی زیرا که در آنجا بزرگان اند بسیار رسیدند تا ایشان نیز
بزبان دلالت ننمایند که او چون این عالم وجود مکث شده و معنی چیست مکث
آن باشد که شخص در زمانه نزدیک خلق بصفات خود و صفات خود بقدرت
و اعتبار من دارین برجزء و بقای بیقای بی همانعنی مطلق گردد که این عالم
سراسر خود بی بود است و بودی از بقا را بندگی نشنیده که این حقیقت بسبب
الظان ما را گوا ناسا دکامل بی فوت در کهبه ریزرک موجود شده است
نشان موجد انست که از صفات خود فانی شده بذات حق باقی و پیوسته گردد
و اعاده ان زوق و سر و راه بدی و شادی بهمه که خاصه ذات بر هماست
کشنده و همیشه در زوق و سر و سرور کامل بوده باشد
چه اگر کسی هزار بید و شاستر بخواند تا این بیقین و این یکبان گرفته شود در
دل او سیدانشود اماده موجه بگردد و نام چون مکث بر او صادق نیاید
حکیم این سخنان بشنود و این مضامین در صفحه خاکروش کرده جزیره عالم
کریان جانش گرفت و پیروی از سر و شتاب حقیقت را بدو شرافت

پس پرسش

پس پرسش خواسته از روی جان و دل بعزم زیارت شهرها و مزروی دیدار کنید
روسیار جگرناث شده سر عرض داشت بجنگلها و دره ها و غارها بر خود
چه رنجها کشیده و چند جا بر چند بار و چه جا در بندگان و حیوانات
خطرناک افتاده و چند بار نزدیک غرق و هلاک داشت بارها از جنگل راه
راگم کرده و سرگردان بر تلف وجود هراسان و خائف هر چند او را از این سفر بر
خطر و سیاحت جان فرسا منع و ملامت نمودند او را باز کشش اشارت کردند
نپذیرفت و گفت دست از طلب ندارم تا کام من برآید لاجرم همه مخاطرات
راه و مصائب سفر را بر خود هموار ساخت گاهی این بیت را بخواند که
خلک بر راه ستافان باطر نشان باشد وگاهی این مصراع را
بزبان براند چون مضمونه هر باشد سهل است بجا باید هم چنان رونه کاری
بر این نسق مدت عمر خود تا بجگرناث رسید بنیارت شرفها شتافت و نزد
هندوان نقطه بسیم تعظیم بجای آورد و نزد ملک راجه شده هر دو دست
خود را بر پای او نهاد و عرض خود او بلسان همن من مزوی انگلیم بعبادت
انکه از استادان و معلمان خود علمای رسمی که خواندن و کسب کردن انها
ضروری باشد فراگرفتم و در فنون ظاهر کمال دانش و بسیار حاصل نمود و
رایحه اطلاع و در دلم نقش بست که بطریق تجرد و تنهائی انها را برای و در طلب
حقیقت و اما نهضت بکند زده هر جا که از یک مزدی و نزاعی و سنائی

وسناسی و را بهمی خبر یابم رفته شرف دیدار او را حاصل کنم و از خدمت
او در ربوده همت و التماس فیض نمایم و بر نهاد و بدیغام اطلاع کرد چون
مرا این داعی در دل افتاده و شوقی دیدار خداطلبان کبریان کرده
با بد لفظ فی بر زبان نراند و مرا بزیارت کهبر بزرگ الیه رخصت دهد
راجه چون این داعیه را از حکیم خاطر نشان خود کرد ایشان
بفکر فرو رفت انکار بر او در به کهنای بهمان عزیمن از خواهش او را دقت
سر بر نتابد انم نافت و بخلاف رضای او دم زدن شایسته نمی دانم اما بدین
بالمیل بهمن بزرگ و بر کهبر اول از جمله محالات بوده از برای بیگانگان
کا اصلا هنر و سناس نباشند غرابت است که از این خواهش در گذرند و
کر این خیال دیگر نکنند مر این صحرا گذشتن صعبکا دست جز این بعضی هر
خواهش و تمنا ذان من کنی از بجای او در
حکیم کر این سخن بشنود راه از نهاد بر او در و گوید و بیغمبر ا عاز حد بگذرانید
و روی زمین را از اشک خونین تر و نرنگین ساخت و بیجا با زاری کردن
و گفت که من از راه دور و هر گونه خطر و رنج سفر را بر خود هموار ساخته
با مید دیدن کهبر بزرگ بدین دیار آمده ام مرا بدین گونه نومید ساختن
و از درگاه خود راندن شایسته رحیم بزرگ و این بهمان نوازی نباشد
مگر ملال نباشد که بنگان را

وسناسو و نزاهجوی خبر یابم رفته شرف دیدار او را حاصل کنم و از خدمت
او مرهونهٔ محنت و التماس فیض نیابم و بر نیک و بد خاص اطلاع کبریا چون
مرا این داعی در دل افتاده و شوق دیدار خدا طلبان گریبان گرفته
باید لفظ فی بزبان نراند و مرا بزیارت کعبه بزبان نیاید

راجه چون این داعیه را از حکیم خاطر نشان خود کرد لبند
بفکر فرو رفت انگار سر او رده گفتای بهمان عزیزین از خواهش و اراده تو
سر بر نمیتوانم تافت و بخلاف رضای تو دم زدن شایسته نمی دانم اما بدت
بالمیل بهمن بزیارت کعبه اول از جمله محالات بوده از برای بیگانگان
که اصلا هنود و سناسی نیستند خطرات که از این خواهش بر کذر میشود
کرد این خیال دیکر نکردنی در این صحرا کذشتن صعب کاریست جز این بعضی هر
خواهش و تمنای از من کنی از بجای او هر
حکیم کرین سخن بیشتر راه از نهاد برادر و کبیر و بیقراری از حد بکذرانید
و روی زمین را از اشک خونین تر و رنکین ساخت و بیجا با زاری کردن کرفت
و کفت که من از راه دور و هر کونه خطر و رنج سفر را بر خود هموار ساخته
با میدد بدت کعبه بزیارت بدین دیار آمده ام مرا بدین کونه نومید ساختن
و از درکاه خود راندن شایسته رسم بزرکی و آئین مهمان نوازی نباشد
مکر حلال نباشد کنه کان ملوک زخیل خویش نرانند بی نوائی را

بارزوی چندان الحاح و کریه نمود کر راجه را در بجائش موقف کس نجنبد باید
فرستاده صورت این واقعه را واعمود کرد و در خواست نمود کر کعبه
بزیارت این مرد را فوق العاده بحضرت خود قبول فرماید کعبه چون خبر
بانست کر حکیم را داعیه طلب حقیقت پیدا شده و چنین و چنان سکوید
و راجه را شفیع آورده بعد از بوسه و بکریبا او را بصورت خطاب فرموده
در خدمت خود قبول نمود و بسیار تردد کرد روزی چند قبل از بدن
بهمن آن مرد را باید از جواهر بر هنر و جامه سفید پوشیده صورت را عنبر
بمالاید و سر و سوء غسل و پیچا و پرستش را بجای آورد و در پرتاره
و با بهمنان کرده جانشان او بدن بخن کوید بعد از انکه شرایط غسل و
پوجا را یکیک بانجام رسانید و بدن روی خدا طلبان و بلا زر شاخص
در کاه خداوند یکتا منقبضه انند از خدمتشان کاملا استفاضه نمود
و قابل زیارت کعبه کشت انکاه طالع برکزیده ساعوی سعد برکزیده
در حضرت بهمن بهمن در آید و خاک پای او را چون سرمه در چشم کشد

بچاره از شوق دیدار آن مجسمه لقاء ابن نکالیف را پذیرفته
و نقشه از اجرای این شرایط فرو نکذاشت و همه را بجای آورده و در آنجا
زیارت نها و بدن نیکران مجابه نکهتای و بسیار ساعده نمود
از آن جمله بر صفتی را دید که مانند تخصص کال و کر صوتی و اصوات آن
و صاف خارج میشود و چشمان خود را چون نابینایان بهم کذارده و بکی

عطای او را باین سوو ان سو همی برد

حکیم بر حال این برهمن سناس رحمت آورده سبب نابینائی و کمالی او را

باز پرسید دیگری از سناسان گفت او نابینا و کمال نیست بلکه خود را باین

کور وانمود همی کند زیرا که پس از خواندن علما و موختن دانشهای کونا کون

مصلحت خود در کمالی و کوری و کری دانست زگفتن بر همنی شنوی

وز خموشی بر نخواهی شنوی دیگری از سناسان را دید که در

مکان نامرادی فشسته نه کسی را می بیند و نه کسی او را و در ان اطاق تاریک

برپا نشسته همی کند راند و خود روی او سخن بیجا بیوبا و بیرنگ گوئی است

سناسی دیگر را شاهده نمود که بیک شده بود همی جوید

و چون آن بود که در این شاه نه کانی از دنیا بی نیاز و بچیزی از خود رنجی

نپوشید فا بچه ان نیاز مند باشد و از نوشیدن شرابهای گوارا و

خوردن طعامهای لذیذ و پوشیدن جامهای فاخر و خفتن بر بستر نرم

لذت نیابد و بالجمله مر حیات را ساس نه داری اصلا نپردازد و در صدد

درمهای سرد بر نکند و نیز بایا خود گوید که این دنیا و مشغولی بچیزی نیست

و هر چه بنظر میاید و میفنا و زوال دارد و بجهت سبب سنگ روی او زرد

شده و موی او سفید و بدن او لاغر گردد و بر روی و موی او در مرض نعیشه

چون کالبد قوی بود که بر امون آن زنبور ان سیاه و کلبوبان باشد

خلاصه نقشهای عجیب و رنگهای غریب در ان چند روز مشاهده نمود

و این چنین حادثه بسیار بر او رخ داد و او شیفته و بیدار همچنین بر همنی افزود و آن

شوق نیز نرسید تا انکه روزی بطالع فرخ و بزرگ و ساعتی مسعود

او را بپیشگاه رکهیه بزرگ آوردند حکیم رسوم پوجا و پرستش و تعظیم

و ایجای او دیده دست بکش بخوده در برابر ان صنم اعظم با ستاد برهمن با خود

نازونیاز ذات جلوه اش داده حکیم در مقابل ان تمثال کاملیت بین بدید

افعال نیشت و با کمال تعظیم و ادب با او سخن بنیاد کرد و گفتای بزرگوار

پاکیزه روزگار من بنده و ابدیدار انورخود شرف جاودانی

عنایت فرمودید و من عمر جوی خاکسار نا بلد از ان حضور رخصور بخشودید

سنگ با نم که بران خاطر عاطر گذرد لطف ما سگ کوی خود و در ناچیز

از عنایت شما خوشحالی زیاده از حد یافتم و شکفته حال و خرم دل شدم اکر

بسان ان کل نیلوپری که شبانگاه بسته و غنچه شده باشد و با مداد ان طلوع

نیراعظم شکفته کردد تا چگونه از عهده شکر گذاری شما بر آئیم و

در برابر این کرم شما چگونه پیم و چه خدمت بجا آریم از زیارت شما خندان شدم و

خوشی و مضحکها بیافتم اکر از شرح و بیان برون باشد

و ما کویا از مرده بودیم که بدیدار شما جانی تازه یافتیم و زنده آمدیم

کردیده ایم و با چون نابینا بودیم که حضور حضرت شما ما را بینائی بخشید

وطائر کشت زار خشک بودیم که یا ابر عنایت شما از سر ما زنگ ریا و طوا
پیدا کرده ایم و شما چون ابر کنک و رایت شبیه هستید در کمال لطافت و
صفا که بخانه دل ما راه کرده اید و ما را از درون و بیرون پاک و پاکیزه و سیراب
ساخته اید حالا بقرینه باید که حقیقت در عالم هیئت و
نزدیکست و طریق وصول بدان چگونه خواهد بود
ای رهبر بزرگ شما تمام در نیاز دیشب باز ده اید و از هند علائق و از سر تا
بحقیقت پیوسته ما انگلیسان اهل دنیا هستیم و حیات دو روزه دنیا
حجاب بصر و غول راه ما شده ما را از حقیقت باز میدارد و خاطری همراه ما کند
تا بدان مقصد عالی از هست شما برسیم دریا و کوه در ره و من خسته و
ضعیف ای خضر پی خجسته مدد ره بمنزلم
برهمن که از حکم این کلمه و بیان را بشنید با هزار کرشمه و ناز زبان خود را بر
دو ریحان بگردانید و نخست بنکلا چون کرد بعنوان نام خدای تعالی را
بزبان راند و آنرا و مدد جست و گفتا ای دانشمند طالب که از خواب
غفلت بیدار شده و بخیال الهی چراغ توفیق فرا راهت کرفته بطلب حقیقت
و حق برخاسته خوش بیدار دست نوازد طوبی لک
بدانکه حقیقت ان اسم بمعنی مطلق و جمال غیبیست که من حیث هو هو
و اکاس را سماها و زمینها و زمینیان جلوه خلوت او ست و نهایت نجوی

و جمال او در و ان اعیان و ذات بر هم کرخلاصه کیان و در یافت و حل عضلات
هر جا را ظهور او شامل و در کیرنده است و هیچ ذره از ذرات موجودات
از احاطه و در کیرائی او بیرون نیست فیلسوف من است و جز من نخواهد کاهی
ندارد و من در این عصر اینده سر نامه ای و ایم و از او کاهی حکایت میکنم
هر که سر از انقیاد او بر انتاخته و هر کس نخواهد ان نور محض را از غیر راه
من بیند اسد در کمراهی و ضلالت خواهد افتاد و در ورطه غفلت و بیدلی
جهالت هلاک خواهد شد و بشنیدن این سخنان مرکبی نزاد است
که در دل او این اندیشه پیدا شود و او در این فکر افتد که من عجب کرفتار
این فیلسوفی عالم شده ام و از صید و خود بیباد در افتاده ام در پس
پرده غفلت مانده ام و با نوعی باشد که من از این کرفتاری خلاص کردم
و از این مجبوری و دوری بریدم
و کسیکه نیاز غافل و نادان بود و اصلا شعور بهبود خود نداشته
باشد او را با این سخنان من چه کار و هر کسی کیان کامل حاصل کرده و
شناخت بر مرکار خود بدست آورده او هم محتاج نباشد که بشنود
بجهت انکه کوشش من در انست که کسی را بشنیدن سخنان من شوق طلب
شناسائی حق در دل راه کند
هر کاه یکی به یافتن کامل حاصل کرده و یکبار معرفت رسیده او را چه حاجت

بنطق واندیشه زمن مکانکه فکر هیچ را خبر کار داشته باشد و طالب راه نجات
از کوه نارهای دنیوی بوده او سزاوار و در خور پرسیدن کلمات من خواهد
بود که او بدل و جان تامل بکفته های من نماید و ملاحظه کند که چه گفته ام
و غرض من از بیان این حقایق چیست
حالا شروع در جواب پرسش دویم تو که گفتی حقیقت تو که گفت بتمام حقیقت
نزدیکتر است واسنا و کامل بحقیقت قرین و در خور راه نمای کوشه نشین است
که بروی حقیقت زمان گذشته و آینده و حال بنهان نباشد و احوال هر سه عالم
بر او ظاهر و روشن بود و همیشه با او در وقف منقطع از جهانیان و با او لی جمع از کار
جهان با کمال ارام و تسکین خود را در کوشه جا داده و بشغول مستغرق خود بوده
زیرا که بر علم او پوشیده نیست که عالم ارام جان داران و جای کونه داری و در ماندگی
غافلان است و زندان غفلت و نادانی و تنگنای ظلمت فانوانی است
در اثنای این کلام با اشارت چشمان و ابروان و اندام بجود اشارت نمود که گفتنی
چنان چیزی که تو انه بود
پس در جواب سوال سیم که طریق وصول بحقیقت را چگونه باید جست کفت ای
فرزند نیک بخت و ای طالب سعادتمند چیز خوب از من پرسیدی و الحق
تو شایان پرسیدن طریق ان حقیقت هستی
حالا من بانو طریق جستن حقیقت و راه وصول بدان را چنان شرح دهم که از

ان دل نور پرستش کرد و نام کامل ش غفلت و نادانی فنا بود کردیده در عقل نیز
بپذیرد او را نفهمد طلبکار حقیقت بداند که این عالم اسرار
نمود بی بود است و وجود نقش بی وجودی دارد در رنگ نقش بی وجود
که کسی را بخاطر بدید بدید و همان بخاطر رسد که این ما راست و در حقیقت ما را
نبود و بدانکه راه وصول بحقیقت خلاصی از این عالم است
و رها بخلاصی از کرفتاریهای این دنیا است که کسی نا تواند از حال این جهان
فراموشی کزیند و هیچ حال از بخاطر بنا ورد و مطلقا یاد نکند و چنان از
دل خود محو کرداند که هرکز بیاد نکذرد و یاد کذشتان جهانیان از خود
زدوده نماند و یقین خود کند که اکر چه این عالم بنظر در میاید و موجود مینماید
لیکن هیچ بود و وجود ندارد و بنیان رنک بنیاد هوا و کار کرکه بنظر در میاید
موجود مینماید لیکن هیچ بود و موجود ندارد و در حقیقت ان رنک را صلاح و
بستکی بهمین مینماید و بس کاهر سعادتمند را که این حقیقت محکم شود و
این یقین صادق رسوخ دهد که آنچه بنظر در میاید چیزی نیست و نمود بی
بود است و دل از خواهشها باز نداشته و رها بان نماند و در زندان غفلت بسته کرود
چنان کس راه وصول بحقیقت را یافته و سعادت ابدیه و موجود حقیقی
و شان موجود که از صفات خود فانی شده و بذات حق باقی کشته است در او
پیدا کشته اما چنان شوق و سرور ابدی و شادی سرمدی که خاصه ذات

بر حاست کرده باد همیشه در فزونی و سر در سر بالا بوده باشد

در این حال که اسم بر هم زاید میکرد بر تفنج و کال انجه داشارت میشود باز کف باید

دانست که کون در بارگاه کبریای ان وخداوندان مقرر شده است که جان را خواهشهای

نفسانی و هواهای جسمانی که از روی سرشت حواله شده است بر کردان

صدا کرده و هر بار بنای نفخ جدید میگذارد و بدنیا می آورد و بهم میزند و چون خواهشها

جسمانی و انارزوها که از جنبهای سافلی و بنرخهای عیش کدر دنیا نفخ

فرو برده اند و در سر شوند او رتبه موجه را در باید و از خود نفسانی و بیقاعدگی

باز کشته و یکرنگی این عالم نباید و فرو رود

و باید دانست که هیچ تدبیری بر او خاصل کردن مرتبه موجه باز و در ساختن

او از روهای جسمانی و تعلقات بر این نیست و اصل کار در سر الله بجز انست که

کسی بر ان کوشد تا بی خواهش و آرزو کرده

باسنان یعنی تعلق خواهش نفس بر دو نوع است یکی از ان کمیان باسنان

باشد یعنی خواهش الوده وی است و الا بر جسمانی و دیگری سدهان

باسنان یعنی توجه دل بعالم بقا و صفا

و چون در زبان باسنان یعنی در تعلق نفس بنحو اهنها و آرزوهای جسمانی

و رهوان نفسانی غفلت و انار جسمانیت است از حضرت هو اکینه

حسد و غضب و حقد یعنی بنا بر این کون خواهش باعث جنبها و وجود کرهنا

در سینها

و چون در سدهان باسنان یعنی در کشش دل و شوق در رونق بجانب

ذات حق و عالم بقا علو بیت و ازادی و بلندی و پاکیزگی بوده بنا بران آن

خواهش بان رساند که دیگر جنبم نیابد کرفتار نشده بدینها نیامد

و در کیکه این سدهان باسنان پیدا شود او را دیگر از امدن

در قفس این عالم باز دارد و ذات ان شخص بعینه چون نخمی باشد که انرا بریان

ساخته و در خاک اندازند چنانچه از نخم بریان شده اصلاً سبز نشود و نروید

همچنان ذات او بار دیگر باین عالم نیاید و وجود جنبم نکرد و کیکه سدهان

باسنان خوی او شود چنین باید بود که شناخته باشد چنانچه شناختن این در بست

و این است که صفت چون ملکه حال او کرده و در حال زندگی از خواص حیوانی

و آثار نفسانی وارسته کشته و دیگر هرکز بدامهای جنبم نکرده و جنبم کرفتن را

هیچکونه او رابطه نماند

ای طالبان اکر احوال این عالم نکوبنکری و در این اندیشه ژرف

نخفته فرو نروی و در نماند و بیهوده و نزدکانی خود اندیشه کنی چنین بینی که هیچ

این عالم بودن ابقا و پایندکی نداده و این دنیا سراسر بر از رنج و محنت است

و در بلای نوش او هزار نیش مضمر میباشد چرا تکه کرزندکانی بنظر در میاید و

بکار و باری اشتغال مینماید و مرزند مقرر است که خواهد مرد و این همه اسباب شوق

را خواهد گذاشت و از آنکه مرده دیده میشود باز زنده شده بعالم آمده موجود
خواهد گردید و محنتها و عذابها و رنجها که در بقای دنیا خواهد کشید
که هر که و هر چه هست روفنا و زوال دارد
اگرچه بحسب ظاهر دیده میشود که فنا میان اینها بیش و بیش و کمال و وفور
و راحت و سرور سلطنت و حکومت و سروری است لیکن چون بعینی از روی
تحقیق تفحص و نظر کرده میشود و مشخص میگردد که مشغول سلطنت و جهانداری
با بهزار هزار رنج و کلفت و اندوه است که تا بحال است و خالی و ایمن نبوده
و نگاهداشت و کالت و ضبط مملکت و نظم لشکر و نشر امور و سر حدات از
انواع پریشان خاطر و دلگیری خالی نمیماند و از تفرقه حواس جمعیت
نمیدیده و ایام فتور و خلل در مهمات ملکی را چه توان
گفت که چه حال وحشت و اضطراب پیش میاید و تخت از انها مکان و جای
سرور و وقت پرداخت که چه حزنها و اندوهها سیدا خواهد شد یا
هزار هزار درد و دریغ از انچه خواهد رفت که گفته اند

تخمی که کند کردن نادان بود دل تا بچه دلان هراسان بود

و نیز باید دانست که در کلانی و سروری و بسیار امور پریشانی است و صد هزار
ناچار یاید در تکاپو افتاد و از اینجا نوان این نمود مثل بستن و کشتن و زدن
و صادره فرمودن

ای طالب

شد در این فکر چنان شده ام که در خنی کهنه را تا کاه اش از رخنه که در تنه
از واقع شده باشد بشنود و در گهر در وانه در وقت خوش خوش سیزه و آب
سیاری اندوه کرنداری عالم کدام عجب میکنم که سینه چرا شکاف شکاف
نمیشود مگر از سنگ تخته راست و در این غم هر زمان هیچم من از جوش
برایم میکرده و که بر من غلبه میکنند و میخواهم فریاد برکشم و نزار زار بر
حال خود بگریم لیکن از شرم مردمان اشکها را فرو میبرم و که را نگویم
بداند که انچه از مال و منال و اسباب دنیوی می بینم بچشم سیدانم که تا بر
غم فزا نست که صاحبان در این فکر میباشند که حکیم و کجا نام و چه نقل
نکهدارد در بساط حادثه شود و نزد و بر دو نلف کرده و شاهده میکنم خانه
و حرم را و جمعیت خانواده خود را که دو بر باد خواهد رفتاد و این خانه بر از
عیش و سرور بر نزل ماتم و درد بی حد خواهد بود

و لیکن که عبارت از دولت و اقبال در کار و بار است نه بر اینیا تیا خوش
و موجب راحت و آسایش نیست زیرا که لیکن و اقبال هیچ بی نیرنگ دارد
که با کاروانهای ناشناسه و کاروانهای زشت میخانه طعام میشود چون
سوسفید یکه مار در دی زهر انداخته باشد اگرچه شیرینی از خود
هیچ ندارد ولیکن از ترش زهر زیاکار خواهد شد و این عمر و زندگانی
نا پایدار را بهیچ چون نظر باین صورت کن بر بنگ در خنی که از آن سایه

اویزان

اویزان باشد که البته از آن بر اثر تکون بن و دی ریخته و جدا شده و بزمین
افتاده و انکس که شناخت بر دو کار و کان کامل و در ریافتها ن در بدا
محکم نشده باشد عمر و زندگانی برای او جز محنت و اندوه بی پایان نیست
و انکه بوئی از حقیقت نبرده باشد غوطه داده شد و معاملات
دنیوی بر وفق حال او بهیچ رجوع مار کرده باشد که زهر بنام عروف و اعضا
و کوشت و پوست و اعضایش دوده سفوف را از او برده یک سر موی از خود
خبر ندارد و در نخود را احساس نمیکند

و ای بحال فرزند مراد در این عالم این عمر و زندگانی خود در نیابد از دست و بیوفائی
جهان بینا میدکه از این سیاه برق بچشم در اید و بفهمیدان که باد را بدام نتوان
اورد و کاس را توان در کوزه کرد و در خشهای سراب که آن اب بهنا بخاک
و نابود کرد و نتوان در ریشه کند لیکن بر عمر نداد اعتماد نتوان نهاد و این
عمر و در نزد او چون ابر هوای کنوار و کانک یعنی ناه مهر و بان کوشند چون
که بقرن نداشته باشد و چون در خشهای سراب که بر خیزد نابود کرد و بطوری
باید خود و عجب شان انکه در چنین عمر و زندگی نا پایدار دل را اعتکار خود
بنی پیدا میشود او انقدر غافل و نا واقف خود معزور در این جهان دو روزه شده
خود را و کار و بار خود را در بلا اعتبار نهد و بداند که این اعتکار در زمان
ابر بهمن غرنده و بلا زنده که آن باید بدان بایران زمین و جود او در خنان خا

دامر پیاز حرص و هوا مرد بد و می بالد و کلال میشود

این بود حقیقت حال که من با تو شرح دادم و تو را ابد بهر کان نمود مر بعضی
بسوی حقیقت راهنمائی و ارشاد کردم و براه وصول بحقیقت راندم
گفتم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال خلاصه ان پند
کامل و نکته بزرگ بنده بری تحقیقات بیان کرده عرفان رطب و یابس
بهم بافت و در صورت بادر هوا موشگافها نمود و در پیشه فقر و فنا
را لوجها بالتصریحا بخود عطف میکرد که بچاره انگلیس بحرفات و کجرویهای
شاه از جای برخاست و برهم صدایان دستهای خود را از یکطرف گوش
بهم گذاشته اداب اداب گفته بیرون امده رحالتیکه از سقرطیهای و براه دور
و دراز نکته بالفور نصف و تعب چیره بود پشیمان و در چار حیرت و بیقراری بود
و عرق تاسف کرده تاسف میخورد و میگفت زهی بیخبری که پس از انهمه رنج
راه و زحمت سفر جز باده چیزی بدست نیامد و بجز باده و هرزه بادپیمودن
مسکین من در رنجهای بیحاصل من بچاره در ان حالت نومیدی میگذرانید
باجکری در میدان از جکرزات روبصوب مقصود برگشت و در راه با انجا
خطرات و صدمات بسیار دچار گشته بفرنگ میکرد بوصداشت و میگذشت
هزار باده حسرت از دل برده در بیابان و در دریا که از جنان خرد و در دریا افتاده
و بنجه جز ندامت و یاس بر نداشته بود کاجرم ازاده مرده بر اسرافیل

عزیز با فانزایام گذشته خود در ریغ و بر عرلف گشته تاسف بخورد در انحال
عبور گذارش بر بیشه افتاده گربرود خاطرای بیاد و انجاری نمار شجون
بود باز چنگ که تا فوقیات بصوب بنا میاز جند بن رود خانرو در ره ملذ
تا شب تند ملک واقع تا ریک شد دیگر از بیشه مرد را امکان حصول نداشت
دران حوالی انا دابادی از صدای سگ وانش یافتند که دلالت بر سکونت
میفرود بدانجانب شتافته تا شب را در انجا بپایان برند شخصی را دیدند
در بیان بیشه چند کلبه محقر بر دامنه بیشه ساخته و اطراف انرا تا
مسافتی معین برای زراعت صاف و هموار نموده پاره مواشی دگر
در انجا بچرا دارد و خودش با چند نفر اولاد بامر هقانی میپردازد
و از هر حیث هدایتش خود را بر بندگانی بیار ساده و عیوب گناه
گذارده است

حکیم را خوش امد که شبانرا در کلبه از دهقان گذرا بر بنوزکند و با مداد
بصوب مقصود روانه گردد

لهذا پیش رفته با احترام تمام دهقان را سلام داده گفت اگر مهمان دوست
داری امشب را در منزل خود بپذیر دهقان گفت زهی شرف و سعادت
برای من که چون شما زائر بیمار کی در کلبه محقر از من نزیل شود ولکن
شان ملتبد چون شما مردی نباشد در منزل شخصی بار با کرده خویش منفور

طباع کل اهالی هند و سنان و زنش مرد و دانند بانت و بلستا بانا نات
بپرسیدن حکیم گفت من مردی انگلیسم با رپا و با رساندانم و مقبول دوره
نشانم برای من هر یک انا است خواه هندوی باشد سرشت و خواه با رپا
باشد بیشت من هم را بنی نوع بشر و ابنای جنس خود میشمارم در هنان
گفت حالی که چنین است و خمار ان در رود بد هنان ای من عاری و عیب
نیست من نیز با کمال سرور و افتخار مقدم شما را می پذیرم اگرچه تا لک که لایق
شان و در خور احتفال شما باشد بر بساط فراهم نتوانم کرد اما
کوخانه محقر است و نا ریاب بدیده روشنت نشا نم
لاجرم یکی از ان کلبه ها را که هر دیگر و پاکیزه من بود از بهر مهمانان خود با بوریا مفروش
ساخته از برای هر اهان حکیم بزجاف فواخور حال نرتیب داده و غذای
شبانه را طبق از عدس تخمه با پاره سبزیها و میوه خشک و مقداری شیرینی
حاضر نمود حکیم از ان غذای سرطبق ساده با شتهای تمام تناول کرده حلاوت
ان طعام پاکیزه و مذاقش لذتی وصف الفاده نچشید و پس از صرف طعام گفتگو
اغاز و از هر در سخن باز کرد حکیم را گفت من مردی پارپا هستم که اها
هندوستان از قدیم انا را مسقوم و مکروه میدانند و با جنس دیگر میشمارند
زیرا که اقوام هندو که از تباع اندو تریین و جنس ارپا بان میروند و منکر
از طرف شرق بدان نواحی گذشته جنس پارپا را در انجا ساکن و بومی یافته

علاوه بر اینکه مالک و اوطان اینان را در تحت استیلا اورده خود ان
بجاره ها را نیز پلید و ناپاک شمرده و از هر گونه معروف بشری محروم و ممنوع
و این معنی را برای هر ملتی که در تحت استیلای اقوام اجنبی ابدعالم آشوب
است، واز انگاه تا کنون بقیه السیفی که از جنس پارپا از دست ظالم اهند
جان بدر برده اند با بدهیچه از اباداف فراری و در بیشه و کوه متواری
باشند و هندوان از انا خوش صدا برهند و بخس میشمارند و با تندی
مجذوم پارپا اینان معاطه میکنند و انان من پارپا نیت و ملکی از صنف
است که پس از مردن شوهر زنده با دامادش بندند تا او را فرو نبلند که رسوای نشود
یعنی خود را با شوهر بسوزاند و مقصود شان از این عمل ان بود که جوانمرد زنده
الات او را تصاحب کنند ان بجاره اول برای سعادت تدفین و پارپا نان نیض
جاوید فریب انا نرا خورده در زیر عشش بسر میبرد تا مرده از خود سوختن شما
کند و از زنده ماندن در انش نکول ورزید باین حجت او را مردود و خارج از دین
دانسته از میان جمعیت خود طرد و تبعید شش نمودند او نیز بحکم خود و مرتبه زندگی
بد پارپا شوهر پارپا و فرش بوریا راضی شده با من صفت نداشت عجب
لهذا ما در این بیشه خرم و در از طوایف هندوان بیشی چنین ساده و طبیعی
پسر پیر بود و همین خوشوقتیم که از میان ان گروه نامدهر برکاریم این سلها آ
پاره مذهبی سنیده ام که در بعضی از بلاد هندوستان بواسطه استیلا

انگلیس این حرفها مسموع شده مردم عیاوات حضوف باهم زیب سکتند و
هرچند مسلمانان پس از استیلای بر بلاد هندوستان همان طور معامله
که هندوان با ما کردند با ایشان اجرا داشتند و انا لله بلیدیس و نا یاک
شمردند ولی از دولت انگلیس جای ننگ بسیار است که در میان هر فنون
مساوات را بالاستثنا جاری خود و این عادات زشت را متروک داشت
حکیم انگلیسی چون این سخنان از دهقان بشنید گفتا ای پیر با باد مرد
بی دیا مرا زنده ساختی و جانم را تازه کردی که من از بی طلب و جستجوی
حقیقت خود را بهر مخاطرات انداختم و عمر عزیز را بهوده تلف نمودم اکنون
بحقیقت رسیدم مرکه هرزه باد بهوده ام پس سر کذشت خود را شرح داد و گفت
فروخواند و دهقان گفت تمامی حکیم دانشمند هستید
و من دهقان نادان و بی خبر و نی عجب است که شما حقیقت را منحصر بیک شخص
یا یک طایفه یا یک ناحیه بدانید و از بی طلبان بر خیزید تمام عالم آباد
از حقایق ثلثه و حقیقت در کل من فی الوجود ساری و جاری است و در
کدام نقطه خالی و فطرو اب است که هزاران هزار حقایق جزئیه انگریزیا و نقوش
عجایب قدرت موجود و بانام صنع منقوش نباشد کدام ذرة است که در
حقیقت خالی باشد و نه کل شئ یعنی کل شئ از برای هر جویای حقیقت
از قبیل پشه و مور و انر چون بدقت ملاحظه نمائیم هزاران حرج و فایده یک ساخته

و از هر کاه کوهکن بکریم صد هزار بزرگهای عجایبات کاریکر ده یک پرنده
را ببین که تمام تن دیده شده و بشر را نیکو که با هزار دیده عالم را مشاهده کند
در هر اعضای حیوانات ببین که از حسن و زیبائی خبر بخش عقول و بصایر
میباشد و یک مویرچه بر پوست را ملاحظه کن که در هر یک از ذرات عالم
بیش و بیچون بر نیک مخالف که بصورت سطرهای نیکارنیک در طبقات
چشم او نقش شده با وجود این همه صنعتهای نیوندند که در یک عالم نهاده
صد هزار عالم نو بر تو ملحوف کرده اند که هر یک مزاحم دیگری نیست
از برای حقیقت و در جهان دهقان خیلی تفکر باشد
حقیقت یعنی حدوث بانیای بشر یعنی سعی در نظام عالم یعنی خوض عقول
و افکار یعنی اجرای مساوات حقوق در میان تمام افراد انسان یعنی حفظ
ابنای جنس خود یعنی عمارت بلدان و ایجاد صنایع و اختراع ناپدید شدن
طرق و سهل و مسابط تکلیف و ترویج معارف و خیر خواهی عمومی و نیز
نقوس و اجرای قانون عدل و انصاف و این چیزها در زند تا انگلیسان اند
هرجا بشر یافت میشود حکیم را از استماع این سخنان انبساطی فوق العاده
پدید آمده خود را برمثال اخلاق جدیدی یافت و از دهقان تشکرها
نموده گفت خیلی خوش بخت میدانم خود را که پس از این زمان میبارد
رنجهای بیشمار اکر از دیدن بدیت بنیرنک نادم و پشیمان شود صحبت حقیقت

سنا سوی چون فرو آمد ریا فتم که مرا بر سر حقیقت واقف ساختی

گفت مقصودم تو بودی سوی نیران لیک کار از کار خیزد در جهان

یا مدار ان حکیم هر چه خواست از اسباب سفر خود فائدتها و نفعها

و یا فوایدی بدان چیزی بدهقان هدیه کنند دهقان گفت اینها هم مناسب با

وضع زندگانی ساده و عیش طبیعی من است و بی موجبی خود را بفضول

عیش کوفتار نخواهم ساخت نافیاست مرا غرور و فریب همین بس که فائدتها

حکیمی دانشمند تر از جلیله یا ریائی چون من نموده شبحی را در نجا بر پرده

حکیم او را دوباره کرده مرد و از سر شد و معنی حقیقت را در یافت

فهمید که آنچه خود داشت زیبا نه غنا سکوده

مرزا جواد بخن را با نجا رسانیده گفت چنین است حال مردم در باب بهائی

زیرا که دیانت بهائی امر جوهریت نه عرضی الفاظ لسان و گفتوگو توجه

گفتا بشان دین نمیکند باید حقیقت وجود را انسان خود را با موجودات

متحد کند با بواسطه علم و معرفت با بواسطه عشق و محبت کریشن را تمام چنین

تنها چه فایده دارد در صورتیکه انسان معاون ظالم و بدخواه مظلومان

باشد باید حقیقت انسان منکر ظلم و بدخواه ظالم و ناصر مظلومان بشود

لعنت بر بنیدر مرده و تعظیم و تمجید ان بر بندزنده چه فایده

بلکه باید شخص از روی جان و دل منافقه و مدافعه بر بندهای زندگی

موجود حاضر بر چیزده و همچنین در سنا بر چیزها باید بنای کار

خود را بر جوهریات بگذارد نه بر عرضیات

انگاه انجناب متفقاً از وی استدعا نمودند که طریقه و رویه خود را بیان

فرماید انشخص فرمود مبدء و منشاء افعال و مبنای اعمال من عقل است

و بر همان روشن است زیرا که خدای پیغمبر بلکه خدای بر انسان معبوث فرموده

عقل او است و هر کس اطاعت این پیغمبر را نکند هیچ یک از انبیای الهی را نپذیرفته

طرفة العین ایمان نیاورده اما آنکه بحبیب طاهر و ظاهر هر دو منشاء عقاید

مرا بلکه مجمع عقاید کل فرق و اقوام در بیان انجا هید قرآن کریم و دین مبین اسلام

اما کدام اسلام ان اسلام حقیقی که هر مردم از دست او و السنه و سلامت

هر آفاق در زبان بگشاد ان است و مبادی کل ادیان و ملل در این دین مبین

روشن و آشکار و مبیاشد

ان اسلامیکه بدون تحریف غالیان و ابطال مبطلان روزی تخت خدای تعالی

بر پیغمبر خود نازل فرموده و مقصود هر انبیا و مرسلین در هر عصر و هر زمان

همین حقایق و اسحاق بوده که بزبانهای مختلف بیان کرده اند و اهل ناسوت

غفلت بر ورایام بدبختانه افعال را فراموش نموده

ان اسلامیکه با هیچ یک از ادیان روی زمین طرف واقع نمیشود و هیچکدام

را رد و ابطال نمیکند بلکه مصدق و مثبت کل ادیان و جامع همه آرای

ومنشاء همه مذاهبیست مصدقا لما بین یدیه من الرسل

ان اسلامیکه فوق کره طبیعت ایستاده همه موجودات سبعرا واحد نظر میکند

وهرچیزرا درجای خود نیکو می بیند وبانی ادیان ومذاهب مختلفه جز

آنچه اصول باو رسانده که در کوههای محدود ودراههای تنگنای طبیعت افتاده

از یکدیگر محجوب مانده اند واز عوالم هم بی خبر گشته یعنی هریکدر تنگنائی

بر روی خطی محدود سیر وحرکت میکنند والبته اینانکه در حدود وحوزه

واقع اند افق الشان بعالم کسیکه بر بالای کره طبیعت ایستاده مناسبت ندارد

ان اسلامیکه فرنگیان بیرکت اتحاد پاره موادان بدیر جهانی

غالبه را تهاجم نمودند ومسلمانان بواسطه ترک همان حقایق تنزل عظیم

نمودند سخن میرزا جواد همین جا تمام شد والسلام علی من اتبع

الهدی فی ۱۳۳۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مجلس شورای ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۴ شمسی